

بسم الله الرحمن الرحيم

بهدر تندرتبا العالمین و تعظیوه اوس سخرام علی سید لا فخرین و اولاد سیدین محمد و علی  
و آلهما الطیبین الطهارین انا محمد بر نفس روحانی منتقل آسمانی و فکر شاقب  
و رای سامانی ~~راشده~~ ~~مفیده~~ است و حل مشکلات مقصود و قاصد نبند  
و منشی جمع از پروردگاری اوست و در کمال با سبب کیاست و دما که فکر او  
کشایان می دانند که در کتب است و در اصول با ایشان معیار نقد و فیه است  
بیشتر از سبب فخر پروردگار است که بعد از فکر حکمت یعنی علم است و ششما  
نقانی شما که بحقیقت روح روح انسانی و سرمایه فتوح جاودانی است  
شما حسنه زبان و بلاغت با از انقراض و تحریر از هر حرفی و سنما می بریزد

کتابخانه  
موسسه  
تعمیر و  
نگارخانه  
کتابخانه  
موسسه  
تعمیر و  
نگارخانه

درج

کتابخانه  
موسسه  
تعمیر و  
نگارخانه

و هیچ مجبور بر اجلو و جمال این بخشنا و هیچ مشرود بر انشاء و ذوق این صحنهها نشوند  
 چه انسان مدنی تطبیح در دفع حاجت با فرد نوعی محتاج است و مقصود خاطر  
 و کنون ضمیر چید و تقریر زبان و معنوت تحریر زبان از قومی بقومی و از یرمی  
 پومی متصل شود و بلاغت تقریر چون صراحت شمشیر است و تقریر مضمون را  
 در حکام مقال شمشیر مضمول را در منکانه مقال بهر می شود و اثر می مذکور است  
 بود و درین عهد که بمن صطلاح و ادبی دانا و شهریار توانا صاحب ملک قدیم  
 و وارث تاج و تخت قدیم ممالک موطن و سیف و واقع ظلم و بیف حاکمان  
 جمله بلاد و نسیس کافیه با و بتناسی رعیان و شتات منتهو مان شاهزادگان  
 ممالک محروم و شیران سلطان بن سلطان بن سلطان و انخاقان  
 انخاقان بن انخاقان سلطان ناصرالدین شاه قاجار از آل محمدین  
 ناصر آ و ظلم کاسرا و تعدل انشطا و الظلم کاشطا و بیاد و هار سا و لاجبا و  
 سائیا و علی سریر الملک قاعدا و صلی سماع العز ما عدا ما تقر و الاطیار  
 چند تنیم به سبب و تمایل اناشجار عیند قسم ارباب که انهن نظر عنایت  
 محفوظ و دانا بدولت قربت محفوظ و ربع انصاف ربع و منصب و فقر و اول  
 متصل و مجد است نواصیا شرف و لا و اقر الباسیر و انحرش الافر

و التوجه به تسبیح و التواضع و التواضع و التواضع و التواضع و التواضع  
 و التواضع و التواضع و التواضع و التواضع و التواضع و التواضع  
 یافته بارگاه منظوم رعایت پادشاه شاه زاده آراوه نایب الایالات  
 معتقد الدوله القاهره فسر با د میرزا که با قربت درگاه و قرابت شاه  
 و تحمل فادعات حکومت و با عظمت استوار تصحیح کلام فارسی زبانان بلخی و  
 بروی و عربی و انایان بدویتی و قرویتی و فصاحتی خزانه و عدنان و بلغا  
 فراره و قحطان خود در این صبح از غنایدین و مهرز تا پیدن و سما ساز  
 سخاوت و بهار از طراوت و روی محشوق اوصاف و دل عاشق از وفا باز شوا  
 داشت از این جمله بچند محض است فواید فصاحت و شرف و اسبج بلاغت و سوختن  
 این خود و ساختن این سرود و رواج این شده و نظام این عقد خاطر دریا و خایر  
 برکاشت در سایل و مفاد و ضامت و فراپین و نامجیات و حکایات و بجهت غیر  
 و نواد طپت آسیر از مکتوبات است سینه بزرگوار غایب مقدر حاصل گردش کردن  
 شیخ ادوار و قرون طرازنده معانی سلم اقصی و ادانی و امیه عصر با فدا و سر  
 جناب خوان نایب میرزا ابوالقاسم قاسم قاسم مقام لازال مستحضر قافیه بخارا بنحیم  
 و مستحضر و غایب بنحیم که منتشر و متفرق بود اوقات کرامی خرج و در بنحیم و عم

ذبح کرد و اسحق نام ترستان دکان ادب کشاده و مشاع هنر بر وی نموده  
 و نامه بلاغت را ضبط آرسته و خانه فصاحت را بقلم پیر اشتهاند دست فرود  
 چنین وزیر و ملک و بر اسپین مژگیری و باغ فضل اثری بدین شیرینی دکان  
 علم را گوهری بدین نگینش نشان نداده اند و فاضلان بخرد و دانایان نیک  
 و بد که صفایان بسته برعت و تقاوان هر صناعتی چون بنظر تحقیق خالی از غیاب  
 باطل و شغل شاغل و هم مغفل در بدایع این صحایف و روایع این لطایف از  
 تا این خائف و استمالت متمرده و تجنیب اجانب و تعریب با بعد و تسلیم معزول  
 و همیشه غافلند که عاقل در زنگند دهند که درین حقیقه چه گوهرها و درین  
 طبله چه صبرها و درین دل چه رازها و درین پرده چه آوازه است و معلوم شود  
 که هیچیک از ترستان سلف و خلف چه پنهان مغرور را بدین خوشی نیارسته  
 و لکن سوای خط را بدین لکشی نه پیرسته اند و چو چکن از باب صناعت بلاغت  
 و فصاحت برعت معنی حلیل را در لفظ قلیل مقصود دقیق را در قالب تسبیح  
 به پانزده حلو المذاق و بیانی عذب المسامح بچیت سچلو علی الاقواء لفظه و یلذ علی  
 الاذغان حیفه بدین لطافت ایراد کرده و در حقیقت کلام این استوار  
 رضوان معاد در روانه و سلاست و سادگی و لطافت آب قسری باران است

ووجه صباح یاران که این بی آلاشی در حلق تشنگان کورتر است آن  
 بی آلاشی در چشم عاشقان زیبا تر از کرپشاه زاده کلا زال مؤیداً لرفع علم  
 العلوم و تصفیح المنسوس و انظوم و نظم این فراید غراید و جمع این اوابد شوار و  
 زعبده طلب نقصی کرد ولی چون سلاله خاطر زاده طبع آن سید عالیه مقام  
 در اطراف ایران بل کفاف جهان پر کند و مشرق بود و چنانکه عداقه  
 در ورشته کوهی که منصرم و منقسم شود و سردانه در رخنه یا شکافه فضال  
 و مجهول احوال بایده بخش متعسر باشد وین جمله این مستبدات نیز مستعد  
 مینمود بد آنچه درین مجرعه مضبوط و مثبت است اقتضای کرد وین تقدیر فضل  
 آنجناب برمانی است و فی واقعاتی کتابی و اقتضای اصحابی کافی که منی  
 از کلهای بستان و ترانه از ترانه های هزارستان باز نماید که این  
 بلخ را چه بچما و این مرغ چه آهنگهاست امید که در سایه عنایت شاه  
 اسلامیان پناه که روزگارش بجام و عهدشش تا ابد بردوام باد این  
 شاهزاده آزاده بر سر اول و کام خاطر روزگار کند رانا و در طوارق لیل  
 و بلاتق ایامش کراهتی مرسان و ما ترا و فانی لیل و انهار و تعاقب القرون و  
 الحقب این دعوت را بجا تهلیل آمین آمین کن و جبریل و اسلام

## بسم الله الرحمن الرحيم

کاغذ نیست که قایم مقام پیر صادق و قایم کارور حین  
 ماموریت بجانب بغداد نوشته است بعد از شکست چوپان

اولی و فتح دولت ایران

مخدوم مطاع شفیق مهربان من آمنت بن تو ربک تعلم واضح یکا اللهم و  
 جعلت آیه من آیات ملکه و علامت من علامات سلطانة فیه کریمه رسید و  
 ابلخ مکرمات و ایضاح بهجات سجده نمودن در نامی سببه و ستن پیمانها  
 حکمت همیشه موقوف باشارت انامل فیض شامل بوده و از بغداد تا هرات و اصفین  
 تا فرات کتر آب رخاکی است که پهن قدم پاک شما حلاوت اسن و ظرو

امان یافته باشد خوشا تو ای بنده و باری فضل و شرف که موکب مسعود و قایم نگار  
 چون نسیم باغ بار بار آتجا خواهد گذشت و ساعات آن برحالت اسن و امان شگون  
 خواهد گذشت خاطر بنده مخلص با فضل که خبر عزیت سامی بدان نوعی رسید ز کار آن  
 طرف جامع است بچسبیده و غده و پشیمانند و بار اول نیست که بنده و  
 خراب برهن قدم شریف خود آبا و کردید همام و نیز را بند پیرت و پذیر با مطلع  
 آورده باشید ای انوریت بنده چون انوری هزار وقت است که بار دیگر  
 آبی بر روی کار آتجد و پارید و باران رحمت بر خلق آنسان باریدگانند  
 امید قطره باران نشسته اند کار بران و روم از دو سیم است آنچه متعلق  
 از قیبه دارنده مردم بود و بطلان نظمی دارد و آنچه مربوط بان سمت است بفضل الله  
 در جنب توجیه شما عظمی دارد و گری در قرار نامه صلح و تسخیر در با باین بابان  
 و سخاقت که روستان شده بود و بطریقی که البته مقروح سمع شریف عالی  
 شده قبول طبع اشرف اعلی یافتند و کار تجدد کال را حضرت نیابت سلطنت افشاد و  
 بعون الهی و نجف شاهنشاهی سرکره جانب شرق نقل و سلطنت و تعهد کفایت  
 کرده و تاکید و ابرام در پیشل و ارسال قاسم خان سونک که بفارست منصوب  
 نموده و انیک امروز که هفتم ریح الثانی است برفاقت توفیقات سبحان را آید و

در امید است که پوضع خوب و جنگ و آشوب مقامند دولت در آند دولت ساخته  
شود و بار دیگر تیغ جدال بین المسلمین آخته نکرود چرا که خواهشهای این دولت همه بود  
چیزی مسلم است و شریعتا شریعت محمد صلی الله علیه و آله است و هم بتایید شاه مردان  
ضربی خورده و حسانی برود و ازینکه از نظیر سپاه مستعد برود و قلاع مستعد شود  
انشاء الله ارا خوانند گرفت مردمان را سنگین نیستند ایستاد بکشدند  
و جبال غیبند که دنبال کرد و صحرای پهن شد و از پی مرغ در هوا برود و ذایعات با بان  
از آفتاب تا بان روشتر است که نوکر قدیم این دولت تویند و اگر شکر و مشا بر  
باشد بر مانی قاطع مثل همراهان سرتیب بنظم و ترتیب و سبب و سنان  
طوع العنان در دست دارند خاطرمان صبح باشد و بقلب ثابت و ساکن  
و عو اس مجموع مملکت حرف بر نید و هر چه هوای دل و صلاح دولت است  
ما را بکنید و انصاف پدید همه باید شکر کنیم و قدر این و شکست نای خود  
ما را پدیدیم بکشان صد هزار بار بر این دستهای نادان منحوس که عیاد را با  
همانیه ملک محروم شرف دارد نه از روی ستم حکایت کن نه از روی ستم  
مخلص با حرف و صحبت ملک دولت چه کار است شغلت نفسی من از دنیا  
و ما فیما بین مشفق و غیر مشرق و صاحب صادق و مخدوم موافق من آخر چه بگای



تو که در وصف نیاید بیاییم بختیم و نکریم پاست بجز الراضون عن صفتک  
 این بار که چاه پادشاهین چه طور طلب نگاری و در بانی بود که تا هزار ساله بر  
 کرشمه بی شکیار شده شوق سرکش شده و غرمن صبر آتش گرفت من میدانم  
 ز این جنس سخن نام چیت باک لیری کنم قرینه شرکت نمم لا آقا الله و السلام  
 سو و قیامت که هر دو هم و سعید طاب سالت شاه بن خط مرحوم قایم مقام  
 میرزا محمد علی آشتیانی مستوفی در عین با مورثیت مصالحه  
 عثمانی مرقوم فرموده اند بعد از شکست چوپان او علی سردار عثمانی  
 عالیجاه مقرب الخاقان میرزا محمد علی بلند که تعریف و توصیف چند که از هر عسکر  
 از شاه آروم در ضمن شرح مرسل نوشته بود و نظر ما رسید و اگر عسکر که از دولت  
 عثمانی وکیل مصالحه است و نا و عارف و واقف است چنان نیست که کبلی که ما  
 از این دست و فرستاده بشیم ناوان و جاهل غافل باشد آن عالیجاه که از زبان شد  
 عالم با ادب مناظره و استماع و در فنون محاوره دیده و دانسته است این طایفه نیز بلند  
 که اگر با پادشاهان عالیجاه از همین علوم و فنون دون پانیا و میدیدیم به سر و برتر نیستیم  
 با وکالت مطلق در مقابل دشمنان داریم دیگر آن عالیجاه نوشته است که عسکر بهتر  
 ما و دست اطمینان است و از هر چه ما و ذون نیست است و ما تصدیق عرض آن عالیجاه را

در این باب می‌کنیم لکن در نظر آنجا که گفته شد که یزیدوف با کوه اختیار نامه طالش و  
 قراباغ را در بخل داشت چون از عهد چندان مبالغه و اصرار شد و قایم مقام سجد  
 جوئی مشهم و برکنار شد همین سخن را شد بر این شحیل و او هیچ چیز دیگر نداد و طرحت  
 نمود و هرگز می‌که از دولتی مامور پسین خدمتی شود رسم و قاعده این است که همین  
 طور حرف بزند و غیر این نکوید و کند آن عا یجا هم باید همین سیاق خود را بر  
 بسا ساند لکن در واقع نفس الامر خود را بهر چه خیر صلاح دولت قاهره است و  
 و مختار داند و اینکه آنجا نوشته بود که رجال عجم مردم فارغ ابا ل شعل  
 و پکارند و بتانی و تامل تربت می‌شوند و در مکالمات دولتها استادی بهم میرسانند  
 راست است و فی بحقیقه نوکرهای این دولت هر یک هزار کار و کرفار می‌دارند  
 و اینطور روحتها و فرستها در دولت و مملکت ایران تیر نشد لکن منکر نمی‌طلب نمودن  
 بود که هر که در کار ترست بر کار ترست و هر که پکار ترست بی کاره تر حساب آید  
 آهی جزیره و کبابستی در خلق اینجا آفریده که از تانی و آرام و تعلم و تسلیم آنها هزار بار  
 بهتر و با فایده ترست من راقب الناس لم یظفر شجا او فاز بالطیبات الفانک  
 اللعج و کبره ای که نوشته بود که این کار کار خطیر است مزید وقت و استقامت در  
 ضرورت معلوم است که هر گاه ما پر عتسما بشان این کارند استیم لازم نبود

که مثل آنجا کسی را بنیستیم و ممکن بود که هیچ آدم نداشتیم و تو تعلقناج نکلیس و  
 ایچی متوقفتنا سلا بسول چین خوشی که بالفعل عسکر در باب حدود قدیمیکند  
 امضا بدیم و مصالحه نامه مضبوط با این قسود و عهد و شروط که در عهدنامه دور  
 مهور و نکاح است بدیم و بپریم چرا که دولت عثمانی بفضل و عنایت ربانی جوان  
 طاعتی از ما ندارند و اینکه ما هم این بهوسل در ملک آنها نکنیم سهل است که از آن  
 خائنین و خاک بریان تا که صلوان و ناپشت و یواز شهر ساس هر چه در دست  
 داریم همه را بدیم متا امیدزند و فوراً عظیم میدهند و حاجت نخواست هیچ  
 سفیر و موقوف باستعمال هیچ فکر و تدبیر نیست لکن آنجا بجا را از جرک کل جا کران  
 برای این کار انتخاب و اختیار کردیم برای این بود که خود از نگاه سرد باطن  
 کار ما آگاه و خبردار است و عدد سپاه و مقدار لشکر و وضع ولایت و کنجای  
 بضاعت ما را تحقیق میدند و از اطراف سرکار اقدس سلطانی و قشون عراقی و ولایتی  
 و انعامی که در امثال این اوقات از دربار فلات بدار می شود و کسب و رسانی که از حوضی  
 و بیرون به صرفت سپاه باید برسد حسب اوضاع استحضار کلی دارد و از دغری که در  
 دو سال سابق کرده ایم میزان کار و معیار قیاسی در دست آنجا بجا است  
 و در این دست که دارد از زنده از روم شده مغرط دست و کیاست فمیده خواهد بود

که او ضلع امرال عثمان درین سال و درین حال بر چه منوال است علاوه بر  
 روم با ولایت آن مرز و بوم در چه قلب قدم پیا شد کسپاه و استعداد و یکو یک و اند  
 و سواره اگر اد آنها تا چه قدر مجتمع و موجود میتوان شد و در انبار و ذخیره و علق  
 و بیره و سعت دارند یا بشکی مسیکه زانند و اضطرار با شتابی در رعیت است یا  
 واقف اس و احتیاجی از رعیت با و هر سیت خود دارند و یا نه و پاشایان طرفه آفایان  
 اگر اد وحشت و دشمنی از ملاقات عسکر کبر ساندند یا مطمئن و خاطر جمع باشد  
 یا بجله باید آنجا لیجاء و ضلع اینجا و آنجا را بنظر وقت ملاحظه کند و مصلحت دولت  
 قاهره را از آنجا استخراج و ششباط نماید و از فکر عواقب سوء غفلت نکند و حالا  
 که آنجا لیجاء کاری دیگر در قاری دیگر ندارد و یک است ایرانی را با فرستادن  
 جمع کرده هم واحد دارد و در یکت فن تبتیح و تمرین میکند بعد از تقدیم این ملاحظه  
 که باین شرح و تفصیل بر قوم معلوم داشتیم هر نوع کم و زیاد می که در تشخیص بدو  
 و تفصیل هر دو صلاح داند تا دون است که بکند و لازم است که هر چه بکند در این  
 جرئت و بلندی همت بکند و اطهار تر و دید و شکایت را در شناسی مهاجم خطیره قبیله  
 و در یکت اند و بجای نشویش و شکایت توکل و تسلیم رسانند تا اند و بطنی در رسد و  
 کارهای بسته کشایش باید من اقبال ان سومات اما و ناز با لئذة الجور امر

امنای دو دولت بزرگ سپاه و رعیت دو ملکت عظیم چشم و گوش و دل و  
 هوشی خود را بجاری که بالفعل در عهد آن عالیجاه و رؤف پاشاست داو  
 شب و روز در شطرنج اند و دولتهای خارجه از هر طرف در هر که زمین و اصباحت  
 و هر قلمی که در این کار نوشته شود و هر قدمی که در این راه گذاشته کرد و برای مملکت  
 خلیفه و خلافت کثیره در عاجل و آجل موهم حالتین خیر و شر و حشمتین نفع و  
 پناهندگی کسی بر خدای بگردد و شل مو با یکسان شود محال است که در مفسد  
 تریف پانخور و کافور از ان پیشین برد هزار نکته بار گیرند و اینجاست در سوره  
 نکره و نوار موج طوفان خدای نمودن با هم نیسازد باید با کمال هرات اقدام کرد و با  
 قلمی مستقام نمود و در هر حال بفضل خدا و باطن پادشاه لایقی مستظهر بود و کار را بر جا  
 که قرار گیرد گذارد و بیکر در با شش هر زور و زتاب که ما این همه تقصیر را در موقوفه علییه  
 دادیم باین جهت است که هر چند متابعان و روشاه طما سب نقص دولت قاهر  
 نیست و راه سجت بر ما میشود لکن این مطلب در کل عراق عرب و بحر و مصر و شام  
 و فارس و خراسان و توران و هند و سیاحت و خاص و فضلا و بعضی از قصه خوانان و تاریخ  
 دانسان و ایند سایر خلق این چیزها را نمیدانند و نمیفهمند همین قدر پسند و افواه مذکور میشود  
 و در مملکت و زمان ثابت و شش پذیر میشود که این ولایت را تا شاهنشاه

فلک بارگاه بر عوم شاه زاده گذشته بود و نگاه داشت محصل است که اگر ما در این وقت  
هم بگرفتیم تا با سپردن دشمنان و کشید که از دست او بیم سهل است که ز باب هم برود  
آن رفت بر آن عالیها معلوم است که همیشه در جاصلح کل انظار بر می کشیم  
صلاح خود را گنار با بنگ و نام از هیچ چیز نباید ببرند مگر از زبان زبان بر آید  
و اگر این یک خضره همسایه ما کنیم تک ما خواهد بود جرات است انسان اما همیشه  
ولایت نام با جرح انسان ز ما بر که بخصوصه قبله عالم و عالمیان خصم زاده و در  
ایل بابان و ولایات شهر زور و کوی و حریرا کرده است دست آن عالیها که از کما  
هر چاره و کزیر کوتا شده تا این قدر هم اذن و اجازت میدیم که الفاظ مبرور  
فقرات ذوالحق این درستی که موقع ذکر این مطلب است بزور میرزائی و قوه انسانی  
بجایند که راه سخن برای با باقی باند این تصرف و تعلق که حالا داریم سلب شود و از  
عهد نامه بحث بر ما وارد نیاید این آخر آمد و او آخر اطلاق است و معلوم است که هرگاه  
طوری است نشانده تقاضای نهی بر دو البته التبتیر و خوبتر و باشکوه تر خواهد بود و همچنین  
جاست که از دست هر دو خاسته تا پیرز یا ده هزار نیزه و شمشیر توقع در دستشان

راشته سنه ۱۲۲۸

کافذیست که مرعوم تا ایم مقام پیر از صادق مروی و قانع کار

از شبریز و در زمان حیات تو ایستاد باین طرز اعلیّه نوشتت  
رشته شرح بی صد روی دستبرگی مری و اهل عقده مریحانی بیفتوا قولی رفیق رسیده  
عرفیه دارم اندم جوابی مبارکت دادند تاج تارک خواهید فرمود حیرتی دارم که تو  
معدوفت را بخلق مجهول خود چگونه جواب دهی اما نه این بدعت من آوردم بجای  
ان من این شایع سجد و لکن لا یفقهون تعظیم کتاب شاغان با کلیات نوانی  
بود جزئیات هوایی را که مخلوب ساخت این بسوز از نتیجه سحر است بفضل الله  
روشن و باغهای گلشن و پیش ازیم مقدّم مباد و اقدّم هوای کلیات خاص  
عقل است جزئیات کافرس ان نفس لاماره بالو مطرب عشق مجیب از نو  
وارد قاصع الزاس عجب نفس بل آسحر کین و کبر با کن هر هو شو رده هر غرور جامع  
مخیرات ان اشور مشهور شد از ایتا و آیت مدی غرض از ایتا اوست در جهان  
فعلیو امثالک و انقلبوا صغیرین وینا دارم کافات است و کم فی القصاص سیموه  
یا اولی الاباب تلافی بقیامت نیماذ خون پر و از شمع را شمع امان نیده  
والوئی ان بانمذا انقار و اینه عزیز و اشتهام محتب غم شکت من سراد کوتا  
بشا انکیم زود است که از لطمه بد مغه خواهد رسید و لغم با قال ان تابعه و کلام  
غیم فیرا سیموتم بن فلول من قرع الحجاب تخیرن من از زمان یوم صلیبه

الی الیوم قد جرت کل التجارب حقا و بقره الله تعالی که کلیات با الهی ما شمس  
 منحصر بفر و است چرا که از ازل این زمان میچکس تا امروز کنست این نصق و بی  
 مقدر شده و این سل ترین معجز آن ککات و بان است بی بدیع افکار  
 سرگذر ریجا بجانی است که دست هیچ آفریده بد آنجا نرسد طور ما و را ایاهوا  
 نه بنوت میستوانم گفتش ساعری ابوالقاسم نیز در باب عبدا لیه بن معن  
 چسین بود پنهان نور می در جو عمراد و مولوی در مدح مسام الدین در بدو  
 جرد می در صحبت کاتب میفرماند که خاطر ما را باین طرز سخن را بی شامی پنهان  
 حاصل شد ز دنا شرعا و قضیلا نزد که عز و تقصیدا همجسی الدیر فی تقیه  
 و کل احوال هر نا محبت حوض حیت و فریش کیست پاشویه کجاست و کوی  
 کدام و نا محبت الدیر یا شغفن قلبی و کوی مردان نغز گفتار را پنهان و مان کنه  
 دهد که نوشتن را شتران با بردار امان از و کوی اندر چه بگذری سخن در  
 نوشتن است خصوصا در قدح دشمنان و مدح و سپاس کا خدشما کا نذ بود و چه  
 ناند بود لها فی عظام تشاره پی پب نقت فی مناصات کنشی البرزوی و تقم  
 جلوه خورشید در می جمید از دفع و نمود اندخت ز م کم شد و حج کجی گرفت  
 دیگر مدیره و شمپناس بزرجه و انماس از تاجرو فاجر نباید فرست سباز در

این کتاب در  
 شرح و تفسیر  
 این کلمات است  
 و در بیان  
 معنی آنها  
 بسیار است



که با انبازی شما آنچه خود دانست ز پیچک زلف بر سر کشیدم تا آنکه تنهایان را  
 از لاله کارخانه و قایع نکا و صفی نور برده طور صحیفه و شمس صدیقه خند فیما ماشینی الا  
 نفس و تله الامین فرمودند ما را با الفاظ و عبارات و اجاظ و اشارات کاریست  
 من مضایین و معانی شستیم نه در پی اسجاع و قوافی حافظا که معنی داریار از آن  
 معانی و بجمی و سخاوه شادی افزای چو جان و چو جوانی غم گاه هر چه که گفتی در وصف  
 آن شمایل هر گوشه کفایت در قائل امید داریم که تا رسیدن این فدیته از  
 مای بی اندازه تحصیل کرده باشید محتاج با عاده اذکار و تکرار اخبار نشوید لکن همیشه  
 تقویم پاری نیاید بکار اگر می آید کرد و دل غیر و قلم غم نینجورد و کارستی قد غزل که  
 فتمنی گفتند چطور سعدی لایصب بغدادی می گفت در حد و شاست کار بدم نباید داشت  
 از خوانی بکار کعب و محصر بکار استا عادیث مرویه هر چند حکمی بالا شقاق ظاهر  
 طیب بند تا بعد از نسل و حکایت و جمع در روایت حکم مفرع و غیب خوانند داشت  
 مذاق الفحان الحمود چه بهتر که طیب باشد و غیب نباشد کانه تن ایاقوت والمرجان  
 لم یطیشس قبلنا ولا جان افدی بها از جان شتم بهجتی فاصیر فی کل اللسان  
 فدا ما از شهادت و در بود که در باب دلائل بر بنده سجت کنسید کلم اناس علی قدر  
 عقولهم و سئل بر مان اسباب قبل و قال است چه ربط بود و حال دارد احتیاج

اقوال با اختلاف احوال منوط است حالها نیز بگرد و زرش کاه بگاه لایحی  
 مکت مقرب کجا و طینسی باجمیر پای شد لایان چوپن بود انا عرب ساو  
 ترک خاص هر ام چوپنه است سرنامی بی تکین را خبر پای بی تکین بنشاید سپرد ضحاک  
 پشتر از دست نیاید داد بندانسی راه از سرنامی آگاه بی نیازند کمران محتاج  
 دیند و هبران کیاب قلیل فی عشق تو منی دلیلاً تا وجبک واضح الدلائل تانده  
 کنش تا لگا فی شقوتی لو لم ارکت اینجا خواهیم گرفت باقی مطلب مانده چا پار و دیگر  
 کاغذیست که قایم مقام بوقایع نکا را تشریح نوشته است  
 و در زمان حیات نواب سبای سلطنه

بام کتاب فغانی روح و ریحان و رفته عاوسی نکت البرعه و ابلاغه و انصاحه  
 رقیه جات شریفه بعد از هزار اشعار رسید و خجالتی کامل دست داد که در عرض  
 سرکار رکن الدوله در باب ترک قیام نخارسی و الشرام فراموشکاری شمایی ادبها  
 کرده بودم معذوره دارید که پرشتاق بودم و زیاده محروم ماندم باین سبب  
 بی اختیار از روی تسکین جبارت نمودم که بکشی عاکی و در بازی روی شکایتی از عرا  
 و فارس و ضمن مظلومات سرکار ملحوظ شد فرمودند بیا که نوبت تبریز وقت بعد است  
 آدم وزیر استیجاب است بهت و قایع را نخواهید کاشت باینجا نواب سبای سلطنه

روحی فداست محکم و استوار پیاپی کار ایستاده بودند باز هم با جمل استغراق  
 استیلا تا شادمانی است گرفتار حقیقت از طاعت خوبت حضرت اینجامد که  
 و مشهور است که عیالجا محمد صادق خازن از فارس یا عراق بر این داشته اند که  
 برخلاف عقیده اهل لغات قدیم باشد بخدمت صلوات الله علیه که با و نکر دم و منسکیم  
 اگر ایماز با تدبیر دهم پنجم با پیرد و کوشش بشوم چرا که او کل هست محمد در سب  
 شیوان است بد نذر در هر چه بکند خوب است تا من سیر خود تا زین بدم شایسته  
 صد هزار چند غم تا مراود حاجی بابا چه بگویند و ملک محمد و شهدی حسن عیالجا  
 در دل برده باشند فراق یار که پیشین تر کاهی نیست بیا و بر دل نهاده و جلایزین  
 که کوه الوند هست البرز هست و ما وند هست جلایری باقی مانده مثل طفل تبیم مال  
 پشما بستل خریدار زبان بریده کنجی نشسته صتم بکم جلایرگی شد مقاله استحالیه  
 تبرمانه شومی از سام الدین میبختن نما بیل از فیض کل آموخت سخن و زنده بود  
 قول و عزت چون فاش امی شب بمران قوینداری بدون از روزگاری یاد آن  
 شیدا فونسا آن ره زما باری از صحبت حضور که مجوریم قصیده بدین وزن  
 و در یاد و تارسان فرمایید که بالمره محروم نباشم فرمودندین بار و قایع نگاریا  
 در دوشی با امشعوان داشتن یاده غمشی لطیف خود نذر

## کاغذیست که قایم مقام بغاضل خان کریمی از خراسان نوشتہ است

بابی و امی فاضل فی لفظه شمن تباع له القلوب و تشری قطف الرجال القول  
وقت بناتہ و قطعت انت القول بنا قورا بدیست که از تحریرات شما مخطوط  
نشده ام در این مرارت و خستہای خراسان چیزی که بفریاد ما می رسد  
همان الفاظ و معانی پذیرشما بود که سرودہ راجان سید محمد شتر در مان جا  
چه افتاده که باب این فیض مسدود است و فیض این نعمت مقلوع مگر خدا نخواسته  
قصوری در محبت من گفته اند یا قوری در سوت خود دیده اید و انصافاً  
علی در نیام و زبان سعدی در کام نشاید بلم تصیفة و لبقلمه و آدن الحیوة  
المنقہ تا اثر از چرخ بریز آری و پاشی بورق کو هر از شجر برون آری و زری  
بنا رلم رحمتی شکم فاضلاً لکل شیئی شاء و شاء ایدع فی لکتب و فی غیر ما  
بدایع ان شاء ان شاء است از ادضاع و احوال عالیجناب فرزندی میرزا  
محمد علی و نور عیسی میرزا حسین و قوۃ قلبی میرزا محمد حنفی سلمہ اللہ تعالی  
تافل و چخبر نشید و چون من از عالیجناب فرزندی بنا چار و در شده ام  
شما که نزد یکید مراقب خواهید بود یا استغنی کنت معکم فافوز فوز اعطینا و چنانکه

فرزند عزیزم و نقداً در سیح حال از شرح و بطور حقایق اوضاع شما گفت  
 بدست خود و نمودار دست توفیق دارم که شما نیز که از شرح اوضاع اورا بعد از ورود  
 بدان مفصلاً مطابقاً لواقع سر قوم فرمایید

کاغذ نیست که قایم مقام بجایجا هم میرزا محمد علی اشتهیانی  
 مستوفی سرکار نایب السلطنه اهلیه نوشته است و می  
 حسن الکتب عربیاً و فارسیاً

گفت و لم یکن کتابی حاکم عن حدابی و لا قلی عن المی و لا مدادی عن وادی  
 و لا بنانی عن جنابی و بس شخص فی عبارة افصح بها عما یغیب قلبی و یجور صدری  
 کیف یبلی فی شرح حالتی و فصاح مقالی اقنوع فی الطیرس الرقیق ما فی القلب  
 المحرق اتم تدرج نار من النصب فی شبر من لقصب ام سحلی سواد المداد من یوم  
 القواد ام یحبت بالاصابع ما یحتم فی الاضالع کلاً و قد کلت الالن و عیت انحوط  
 و بلغت اقلوب انحا بر عن شرح ما زیت من بعدک و عیت فی بعدک قایم  
 اللداتی لم ادر حقیقه حرارة اخزن و غرارة المزن حتی حال پسنی و پیک الپین  
 و شهدت ما شهدت فی اقلبک العین فها انا الان مشقلب بین طوفان ویران  
 جامع بین الماء و النار واقع علی شفا عرف ارمیان آب و آتش مانده حیران

خیالت کرده در دیده حضور زشب یکس نیمه چون فرزند عمران و کنیه زشب  
 فرزند آرزو ماده پدر کنی العرق و اعز می یکنی اسحق و ما اجمعین فی هذا الحال لا  
 من بقاد عمری و دوام صبری لاتی مع ما تعرف من رقة تصابته افوق علی  
 شتم تصحور فی الصلابة لا شتر قسی النار فی ما تجده و لا یجری فی توجیه کانی عاین خنده  
 الله فی سقر کما نضج ببلده بذله بعد آخر او سمند تشرق النار و تعیش فی الشرار او  
 حوث تو تاملح اما جاج و عیشها فی تراکم الامواج و قدر زقت جمع الله من ضعف  
 اجدوان کنت و اجد سعید لشت فی پیش رغید او مت موت قریب کانت  
 کحالتی بده کل یوم فی کرب شدید بل کل آن فی موت بجدیدانی موت غیر آن  
 لمنطقی صرفا و صوتا او لیس موتا ان اراک مفارق فی اولیس موتا و عمری فی تاری  
 من هجرت ما یرویه الناس من طیران الروح و طوفان نوح و لو کان لی صبر  
 کسبر ایوب و طاقت کفا و یقوت علم کسرم ابراهیم و احتمال کاحتمال شیب فما  
 اقدر بعد ذلک علی احتمال فقد و صا کت و شتیاق عزه جمالک و ان لم اجمع  
 خصایل النسبوة فقد صعبت شمایل القوة و علیک بالرحم و المروة و رحم علی بر و ح  
 قد کففت بعد العراق نهد آخر الرق مخدوم من شب که نمیدانم که ام شب هفت  
 است و چند ساعت از دست رفته مجلس نمی آرد استبل محفل قدسی پیر است

او در بیم و جمعی از شما داریم و اجابا بشرف شریف دارند که هر چه در دنیا و عیشی  
 مامول لها و جاننا است در نفس خدمت و میل صحبت ایشان است پس و در دنیا  
 ببط و صحبت و عیش و عشرت بیچو بقصود ناتمامی نیست مگر فرق ملازمان است  
 که گویا مجمع با بی مقدم شما سپری بی فروغ مرست و جمعی بچشود شمع و گلشنی  
 پیو جو دکین و عقد می بی رابطه نظم و سلطی بواسطه عقد و کعبه بی منی و مشروباتی بی  
 تسبیح و کوشد کعبی با تندی شهید که آنچه عرض کرده ام نه اعراق نه شمانه است و  
 تکلیف شاعرانه در قسمل خصوصیتهای اهل زمانه و بجان عزیز شما که این بار  
 دوری حضور شما و غلی هر بار زرد و تاثیر در دل و جان ناتوان کرده  
 که فوجی بر آن مکن و مقدر و زیت مدتها بود که روز شب و گاه و بیگاه با هم  
 بودیم و به شرت یکدیگر خوبی داشتیم و اکنون که چشم بد روزگار نکداشت  
 یکبار ترک عادت و سلب ارادت کردن خیلی دشوار است و بسیار ناگوار است  
 استا قدر علی کلمان جی و لا املکت عنان قلبی یزید فی المحب و جد علی و جد  
 و یجری القلب فی العور و التجرد و ان مکنسنی با المکن القلب من التزم حضرتت  
 و الدوام فی الاتصال بخدمتک کدمت فی بعیش و التریه و لا تخشی الموت  
 و انشور و حث حیا و ریا فی ظلال افک من زلال صحبتک و جوهر عاجل

و صلاک و بذلک ان شمع بی من صنیع بر اعنک باشی الا نفسی تلهذا لعین  
 و آن لاسخر منی بعد تراکم التواغل عن نبل صحایف الرسایل کی ترشد خاطر  
 و خاطر می بعد ما فاسد ما و آذیتها بطول الترد و فرط انکدر فی جنات ذوات بهت  
 حقیقه الریاض قد قد ایاض منطرة اشمال منقطرة الخائل منغرة لهائم مؤرودة  
 التائم و ارجوت ربی و ربک ان یجمع بینی و بینک فی اقرب الاوقات  
 علی من الاثقات فی یدیم الترویر بقا تک و صحتک و صحتک و سلام خیر ختام  
 کا غنیت که قایم مقام بجایگاه میرزا بزرگ نوری وزیر  
 نواب امام و یرومی میرزا کشکی باشی و رسال مصالحو  
 نوشته است

عرضہ دشت تالان زوہ قدیم آہ از فشار آہ از این قوم آہ از آن دم  
 ایننا ہمہ سہل است آہ از رقم ترجمان و فرمان تالان و محصل فار و دودن ناچار  
 اما ناز چاقوان از مقراض دوسر خود ہند چار سردا و یم یا فرمودند و تا  
 دستا و یم اللہم العین اول ظالم ظالم حق محمد و آل محمد بیجا می آواز کہ در مقدمہ  
 امیر خانی بہ بنکاہ اولاد رسول رسید و آخر تابع کہ علی ذلکت غارتے و یم  
 کہ در مقدمہ سپہداری بنجا نوادہ اعفا و قبول اقا و اللہم العین العصابہ لہی



و خلعت تریز و شنبهت ایت البریز سن اچا تو ماسی ایتند و المراضای شاهان استیم  
 که در مقدمه روز تیرم کبوتریم منجوس بجا بنجان و کاغذستان و چاقودان  
 اقل مساوات آمد اینها همه کم بود که تاخت و تاراج چهارم بفرمان شما و محض  
 قهر آقا شود تو ایمان داری اسلام دار مسلمانان کو مزوت کجا زمین هر دو  
 نام ما پشویغ و کیا هر کس میر سید که سار قهانی که شاه زاده برسی بنام  
 تسلط فرستاد و دیدیم بو قهای که وزیر بر آقا ایم مقام فرستاد چه شد  
 بی انصاف پروت من چه جواب بدم رقم تر جزا در آرم و چاقوی دوسر از کجا  
 پارم بشاپیش کش کنم این دیکر چه خوشی است چکونه فرشی است مگر من <sup>تخلیم</sup>  
 یا صاحب انگلیس با چیزی از جانی شنیده اید و بنظر آقا ده اید بی آن دوسر  
 که شاه شنید پیشیر بود نه چاقو و قدم داشت نه خود من سجد که این نفر بعد از  
 بعضی از خدمت شما هیچ چیز دوسر ندیدم مگر یک بره که مگرد و قبل از مصالحه  
 پیش ما بخشی ترکمانی زاید بنظر ایچ آقاسی و وزیر خارجه هم رسید دوسر داشت  
 و سه کوش و کین بمثل آذربایجان که کیو لایت و وزیر لکد و دو روس <sup>لش</sup>  
 از دو گوشه مدعی آسنا بودند و هم جا از گوشه دیگر درآمد و مدعی ابروت <sup>لش</sup> فخر نامه <sup>لش</sup>  
 رقع ایت که قایم مقام بمیزان بزرگ قبل از مصالحه دوسر <sup>لش</sup> نوشته است

مخدوم من مکتوب جا خالی منظومی که بعد از مهاجرت همریان اتفاقاً دایرون شد  
بود بسته بنظر رسیده است اولش این بود که آه از آن دم که رفت لا بد و ناچار  
رو به ایروان سواره قاجار یار من جد شد آن دم دهم بار باندوده و سنج  
غصه تیار اما آنروز ما جان حکایت مفارقت بود و ناتمام فرستاده بودم  
گذارش منسرخوان و خوی خود مان و ما موریت تبریز است بار رفت و آمد بند  
شما با ایچی بر اساسش و کرة بعد غرضی اختلاف آرد سایر غرایب اتفاقاً تا نزد  
مالا عین رات و لا اذن سمعت سخن بسیار است مجال عرض نیست خدا زمان  
علاقه ترا بسن وجه مزوق کند اگر نشاء الله تعالی قبض این شیخواه که موقوف  
علیه مصالح است قبل از موعده انکسیر صاحب برسد فراخی و دماغی بفضل خدام رسیده  
که باز اتفاق صحبت دهند و حواس را بصیقت باشد و الا باقی دستار از فی یوم  
کان مقداره خمین الفسند مردوخ استمان خواهم داشتاین روزهای ده  
ساعتی نه ساعتی را چندان ظرف نیست که مجال آنند حرف باشد و استسلام  
کاغذیت که قایم مقام همیرا بزرگ نوری در مرلعبت نواب  
رکن الدوله علمی نقی میرزا از تبریز که یکسال بعد از مصالحه روسیه  
بود نوشته است

حبه ایجت ساعد که پس از چندین گناه پروانه التفات نمودم مشفق سروران شعر  
 بر کله نامی و دستاورد نصاب شفقانه بسید و مزید متباد بقای عهد مودت گردید  
 کلک مشکین تو هر دم که ز مایا دکن سیر و لجر دو صد بنده که آزاد کند کله فرموده  
 بودید که چرا قیجیات شفقانه را بفریض صادر گانه جواب نکرده ام مگر خود سنوزند آ  
 اید که فرمایشات سرکار همه عین صواب است و سندی جواب اگر شما بنده مخلص  
 رقیبه نویسد در شحات کلک کربار از مخلصان امیدوار در بیخ بفرماید جای خوش  
 و کله است بر خلاف من که هر چه غمت ندم خوشتر است خوب رو یا ز شادی سزاوار است  
 درشت رو یا ز استوری چهره نشستان چند که مچو تر باشد سر غو تر اقد طیب  
 بند بر چند مگر گردد گلش تر است و بوی سیر هر قدر نو با یقین شود و ناخوشتر اگر من  
 باشم خدمت محامدیم کرامی را از روی هیچ پیاز گریته و سیر رنج و دلگیر سازم راحتی  
 برایشان نخواستند ام در حسی کاشه نبی در باب چاقو اگر صدمه دارید جوابهای  
 در مقابل است چند بار که چاقوهای بسیار خوب مختار و ممتاز بر خوب بخت  
 سامی افتاده قبول طبع لبند و خاطر شکل بند نیفتاد و بنده که خوشتر از آنها  
 در کارخانه فرانسه و انگلیس دستهای افتاد چه رسد به کارخانه تبریز و نقلی از آن  
 گذشته و قایع نگار می باین ولایت فرستادید که آفتی بود آن نگار افکن

کزین صحرانگه شستن کبج چاقو در دهنه چاهی و شکنجی رسیده در این مملکت چنانست  
 که اسلام در دیار فرسنگ با نصاب در بلاد ایران و صبر در قلوب عشاق و عساکر  
 در اقطار آفاق و ظلم در عهد عدل شاهنشاه و پول در کینه نواب نایب السلطنه  
 روحی فداه بی این سه متاع اگر درین مدد وجودی هست از سجدانهای رب  
 و انبانهای لازم الا نبطاط باید خواست تا چه کند قوت بازوی تو روزی  
 که موکب نواب کن آید در زین پنج نفعت بود بسیار سی و تماش کن که شاید  
 برای کوهبران برود و معجزه که بنام از همه عالم امکانش برتر کیریم یک قبضه چاقو  
 تحصیل کنیم صورت امکان نیافت وجود خارجی نداشت اما نصاب ششمانه  
 سرکار چون همه بر وفق سعادت بود و دلایل محکم داشت بگوشت جان شنیدیم  
 و تصدیق نمودیم و دنبال فرمایشات نموده شمارتیم که البته حقیقت آن تا  
 امروز برای صوابهای لازم سامی میشود و کشف شده خواهد بود متوجه آنجا نماند  
 و استغیا به و سزا آمد چه بانوی رخ نماید پدید می آید  
 ایضا کافیه است که سپهر را بزرگ نوشتند  
 مخدوم معظم کرم چیزی می نوشتند که در آب و گل تونیت کسی که بیک طرف  
 شیوه و تمام نویسد در ظلم و آذر با سچان بنویسد و قطع شرع نکند و مستحق

اینها را در  
 کتاب  
 تاریخ  
 ایران  
 نوشته  
 است

تاریخ

خوشترم دو سال است بمشایقه گذشت با ما طلا کرامادی فرضا در کرد و خوشی  
 بخوایتم چیکر دید بر پادرو کاغذی دو سه خطی توان کشید بنده که بشا کسر عریضه  
 بنویسم صبی نذر و چرا که حاجتی بجزد و کاغذ من نیست اما از شما که حاجت است چرا بنویسم  
 بیچنان بعد و ثواب بنویسد که بتدی یعنی از آن نبر و یاری این با مثل بر بار کنید  
 مکت کتاب معسلی است مثل لنگ عذاب جزو دان سرکار را بعزم تماشا بخواد و  
 برسم نیما بر مثل وز دلی توفیق ابرق فریق بر دشت که بطهارت میروم و بجار  
 سیرت اینقدر بدان که اعتماد نایب تسلطه روحی خداه در بر در می بنویس آب لنگ  
 رقاب شاه زاده دخی و نسبتی هیچ کس ندارد همه گویند سخن کفن سعدی  
 و کراست نما عریضه بنویسد برده با حسن نوشتن خط زر بود و ترنم بنویسد برده است که

کاهی بسیار شیکم

این بر قلم بر سلو م نیست که قایم تمام یکی نوشته است  
 باد آمد و بوی عزیز آورد بادام شکو و بر آورد نامه نامی که نافه شکت زونخوا  
 خط دلبر بوده بهترین قلمی و خوشترین و جوی رسید و ساعت خاطر از تک باغ بسته  
 و موسم اردی بهشت ساخت مجور شتاق را حالتی خراب پیدا آمد که جان درش  
 عشرت داشت و دل در آتش مهرت کاها ز دیدن خط کتوب شمش و کاها ز دیدن

روی مطلوب مشتعل یارب این آتش که در جان من است سرد کن آسمان که گزیده  
 بر خیل بی رسیدن این قاصد در سایندن این کاغذ بعد از عهد بعید و قطع امید بچی  
 و فرجی بعد از محنت بود و خاطر پشیمان را با همه گفتگی چندان شاد و شوکتی داد که نمود  
 باله اگر شتم از این معنی با سمان رسد و فکر شقام کند خدایم از آن عهد در زمان  
 که دست جفای آسمان قطع رشته وصل پر دشت و مار از یکدیگر جدا شده یکدم از  
 عمر خود شمارم و نفی بکام دل بر آرم هرگز ندیده بودم مگر امروز که گناشته کجاست  
 سامی رسید و ترا کتابت نصف المقاتله ظاهر شد باده خاک آلودمان  
 مجنون کند محافا که باشد ندانم چون کند جانی که دیدن چند سطر و خواندن  
 چند حرف بدینان مایه حیات سپریه نشا ط شود و نمیدانم دیدن یار مهربان  
 و رسیدن آن دست و بنان چه خواهد کرد و صلیت سماهشت و گلش باشد چون  
 تو دورخی برکش باشد ما در غور و در خیم یارب هر که در غور بهشت است براد  
 خوش باشد حاشا و کلا استغفرته ربی و اتوب الیه هرگز خوش نباشد و ماقیات  
 دلکش نباشد مگر من نه آن بودم که بر مرغ جان و شخم چشم خود در شکها شتم که چرا  
 آن بر لب یوار است و این محرم دیدار حالا از کجا ایقدر حصول و طاقت هم رسانم  
 که می خندم در میان من نظاره کنم سجد بعد از این منظور تا ب تو انانی ندمم و ا

بعد از شش

عبر

مهر و شکیبایی در قدرت من نیست لایکلف القدرنا الا وهما تا وقت صبر بود  
 کردم اکنون بکنم اگر نباشد اینجا قبول میرت هست بلکه سنگام شکست و خیر  
 سازه خود را در کوی یا در حضرت بارشوند و از اکنون همه را در میان می پسندم و خود  
 در کن در پندار که باز مژدم صبر و قرار بشم لا والله تا چشم من از روی تو مبرور بود  
 روزم همه چون شب و بچو بود اکنون که من از روی تو دورم یازد هر کس  
 که برویت نکرده بود و سلام

## وله ایضاً

هربان من ویشب که بخانه آدم خانه را صحران کلزار و کلبه الطیوطا دیدم ضمیمه مستغنی  
 الوصف که مایه ناز و محرم راز بود و گفت قاصدی وقت ظهر کاغذی سر مبر آورده  
 که سر سبز طبق ابون است و کله شمشیر باغ رضوان کفتم این لا بدرج یوسف لولا ان  
 نلتون فی الفور با کمال شغف شوق مهر از سینه بر کرشم کوفی که سر کلابد است  
 بدستم نامه خط شاست یا نافر شکستنا کارخانه چین است یا کارخانه جنبرین  
 دل پیر آن خط خاین کوفی حط روی داستان پرستی از عالم کرده بود  
 از حال قبای فراق که همیشه اینجا و جان در عراق است چه پیری تا ز تصور  
 که چشم بوم بسخدا که بی آن جان عزیز شهر بزرگای من بت فیزت بلکه

از ملک آذربایجان آذربایجان دارم و از جان و عمر بی آن جانم پیرادم  
 گفت معشوقی ب عاشق کی مشی تو ب غربت دیده بس شهرت ما پس که این شهر از آهنا  
 خوشتر است گفت آن شهری که درومی دلبرست بی فرقت یاران و شرفین  
 میان هم و جان بازیچه نیت لیس ما بالعبایم هجرت و یالی بی فجر درود  
 دوری است آب صبوری نیت رنج حرمان موجودت راه درمان مسدود  
 یارب تو ب فضل نشین باری زمین در طه هوناک کور بانم همین تیر که چاره این  
 بلا از حضرت جل جلاله خواهم تا بفضل خدای رسم جدائی از میان برافکند و بخت پیدار  
 در روز دیدار بار دیگر روزی شود و سلام

کاغذ نیت که قایم مقام به نسل خان کروسی نوشته است  
 حرکت وجودی که بخوبی بگرفشی سلطان خیالت نشاندی بخلافت سگشا  
 که از زمان مفارقت صورتی تا حال کجین یا دشما که شسته یا شش خیال آن آرزوی  
 وصال از دیده و دل محو شده باشد آری لانی ذکر افکارنا مثل لینی کل  
 سپل نیتیه نیتیه که خاتمه مقصود در آن جان جمیع محسنات معانی و بیان بود  
 کائنات فی الخلیل و البر علیان سید و خاطر آرزو مند رتقی و کین داد من نیتیه نم  
 که این بس سخن با نام چیست تو ای بایب سلطنت روحی فده با مشاغل لاتعد و لا تحصى

کمرین



کاغذ نیت که بفاسل خان درصین حرکت از خراسان که در رکاب  
 یو اب و لیعهد رضوان عهد عباس میرزا طاب القدر شاه بدر سخاوت  
 می آمد نوشته است

مردنابان ف العقیق فاعثبت اجاب من اما و مسائل یا مسائل یا مسائل  
 طول بعد و الم بعد و دشته الا اباب فی فرقة الاحباب و علی همین من کان قصر  
 عمده ثلاثین شهر فی ثلاثه احوال فردا که روز پست چهارم است از رضی قدس  
 حرکت خواهد شد که در روزها غایتها و شت شود چنانچه در ماه نوبت الله تعالی و  
 رود دارا بخند دست و هر چه پیشتر بجا و حضور نزد یکتا میوم باعث شوق  
 زیاده قوت پیدا بد هرگز این قدر با طول کشیده بود که از خطائمه کاتب کلمه  
 بل مشاهده نبات تجری من تحتها الا انها بی نصیب انم قاصد ماسی عالیجا فرزند  
 مسعود و راه بودند و پی در پی آمد و رفت میگردند و بزکاف غدی از شما ملاحظه میشد  
 رفع کسالتها عمل می آمد و کردند مردم از جرت هم هلاک هر چه از آذر با سچان  
 یا قدیم و خراسان جنتیم فارغ لکین و صفر الوطاب غیبت غن غن غن  
 با ایاب لعل غن  
 که بچندیکت آبروی که بود بر خلاف معتقد عالمی الی حال رنجیده شده تابان

تخیلی و در آن مخلوق شود از احوال دوستان صادق الوداد پرسند و از  
 فرزندان عزیزم غافل نشوید نشانه سلام  
 این کاغذ را قایم مقام معلوم نیست که یکی نوشته است  
 هر کجا که لفظ تو بچسبید طبع هم بر آن لفظ و پان خواهم فشانم هر کجا که  
 کلمات تو در دیدم هم بر آن کلمات و بنان خواهم فشانم بعد یا کفار شیرین  
 پیش آن کام و دمان در بد ریامی هستی زرد بعدن چهر هزار نفوس و صد  
 هزار دروغ که مرا چون ناخن بایت دستی در انشاء نشرو انشاء نظم تازی نیست که همه  
 عبارت پر دوزیراروده و درازی و استازی کنم ماشا الله که خاسته اجزیه بر است  
 و آهات علی امیر و نامه اعطای امیر میکنی بازار خویش و آتش تاثیر میکنی کیت که با تا  
 دروشی بآن قافیله اندیشه لافش پی پشی زند مضمی زن و لخلق تیفیضون  
 مشی و تیفیدون من من مقالی و سیتلذون عن فضاقه پانی بر سر من مغفری  
 کردی کلوان در گذشت حال پایید و پیسید که صبر رکات امیر و در عمل شکلات  
 و کشف محصولات فشرپان چه شری عیان میکند کجاست محسنون تا عرض  
 داده در یابد بخارخانه چین و جمال سیلی را در طی این عبارت یقین اهو  
 صحای چین ناف بر زمین گذاشت و شایع و پانچ قشطنین پوریا با فلافان  
 ف

خواهد یافت منتهی بآنها میوزم دین فرد و خواب علی الرضا مشتمم ثوبت  
 باشد ای دارای خرمین اگر موی کنی بر خوشه چینی یا بصلیح حکم الهی که میفرماید  
 در هر مقام شبیه کا مل خوبت مرا فخر من باشا محض اشکال و کسب افضال است  
 برای من بر شاست که در خواب عتاب نفرمایند و اگر ساجد بنهند محض حاجت  
 بدانند پذیرد شایا و دشوان رفت با یا باشد که شمار نیز از اینگونه چیز نویسی تذکر  
 و تجرعی پیش از یک دست است بدلی هر زبانی پانی است و هرانی را سانی و  
 هر سیدانی را پهلوانی هر یونانی را سنواری و سغوانی را مانع و هر خانه را بازار کانه و هر  
 ایوانی را سلطانی و هر سلطان را دیوانی و هر بیستمانی را پورستان و هر بوستانی را خزان  
 و هر شهر خوانی را قرآنی هر سخندانی را بستند هر نایب فلسفه را صحیح خوانی هر قرآنی را  
 حوره از ضمنی اگر کا شان است پاسنگان میخوابد و اگر اصفهان است بلجان و کوه  
 و اگر جوشقان است و لیجان لازم دارد و آذربایجان بی صحرا میمانان نیست  
 بهمان بی دامغان نشود چنانکه شاعر در وصف قاطر میگوید قاطر محمد روان است ایچا  
 پشیمان دامغان است ایچا . بین مفضل سلسل گفتن از آن بابت است  
 که بدیند که کلک نیز زبانی و پانی دارد اشی کلامی یکی که بشما زیا کسناخ است  
 رقه شمار خواند و گفت این رقه عروس بی زیور و طاوس بی پر میاید اگر عباد را

عاری از او برده شسته شود دست ماری خواهد شد بل و او غیر ذمی زرع هرگاه  
 آنچه از مردم هست بر مذمت الاعتراض و لایبقی من سواد غیر البیاض پراض  
 من هم مذمت شماست اگر از مطالب بخواهید

کافایت که مرحوم قایم مقام بفاضل خان نوشته است  
 قل لئن نفیخکم الفرار فی البحر والبر وقایح بعد از ورود قوره انسانی در تلو کتاب  
 مطالب که رشک نگار از رشک و مانعی بود بلا حظه رسید و شروه سلطان شاهی بود  
 معود موجب هزار کوزه فرح و شادمانی گردید خط طیف حین فی مجال تفسیر  
 تمدن با ایدالی نواع از قرار که مرقوم ده شسته کویا تمامی وقایع سرکار و قوره  
 باشد و خاندان مصروفست همانا فرض تمیزین کار دارید جانی که باشد شل و می  
 پکارستان کارنا مل العیش ان تلد و تمشی وان لام فیه دوشستان و فدا  
 یاد صحبت شریف کویا و ما فیها از خاطر برده نیست بر لوح دلم جز الف قاسم  
 مردم سرافندت از بر می نویسند بنده آیات شوق و محبت آشکار و عیان  
 بعضی میرسانم دل کز بر من کم شد و پیدا نشود باز عالم همه دانند که اندر جلال  
 پیدا تر ازین کرتوان گفت بگویم تا باز کوی که این راز نخواست کیرم که  
 زیان آیدم از گفتن این راز رسوای غمت را چه غم از سو و زیانست کوه در سر

سو دای تو بازم سرو جان زانک سودی اکرم زین سرو جانت عانت کار دنیا را  
 با اهل دنیا باید گذاشت و کار دین را با اهل دین بجدانند من بنده اهل انتم و دنیا  
 من و فکر طره طلعت من انشاء الله العالی العشاء هر ساعت که بیا دهن آبی فراموشم  
 شود موجود و معدوم هر که رفت رفت هر که ماند ماند با و شما چه از هر چه بگذری  
 سخن دوست خوشتر است اوین بدین احب آنی توجهت رکاب بر سرت منی و یاران  
 از دینی و آخرت گزیده است در صحبت دوست ناکریم اللهم ارزقنا سلام  
 وقتی که فاضل خان کربون تذکره انجمن خاقان نوشته بود احوال  
 مرحوم میرزا عبدالوهاب نوشته اند عادت داشت که تبار زین کسی نمی توان  
 بنویسد قایم مقام در مجلس حاجی محمد حسین خان قاجار مروزی در حضور  
 جمعی قلم برداشته مرتباً این انشاء را در احوال مرحوم میرزا کرده است  
 نشاء نام نایش میرزا عبدالوهاب از خبر ما و استبسیل است است و مورد  
 شرفش محروسه صفهان در بدایت سن اوایل حال بیان مولف که یکی از بود که  
 اندک وقتی در فنون ادب با رفحان عرب فایق آمد و در علوم و حکم بر سر بود و  
 کت حضرتش مرجع حلاست مجمع مذا و بحث اشراق و مشا و محصل نشاء انتم قدس  
 صرف همت در علم حکمت کرد و بوسن طبع از پیش روی ریاضت میفرمود و چون

از مباحث حکیمان طول پند بصاحت ندیان مشغول میگشت و از مسائل علم و فضل  
رسائل نظم و تشریح و اخت و گاه گاه کوه دیده القات بنجامه و دوات میکشید و خط  
بدرستی میساخت و دستخط را پایا بر میزد و دعا و میوشت و در نسخ و تملین بسیار رسید  
یا قوش به بندگی قرار و خستیمارش بنجوا حکمی اختیار و لم یزل یستفید و یصلح آنرا  
و یستفیضون من فضل و یستجوبون من نطقه و پانه فضل و بنازه حقى علت همه طبع  
نسبت و لم یفیع بالنظر البیر عن انجیر کثیر فرغ غلبه فلسفه بالعرفه و عن التحلیه بتخصیة  
حظی التعمیر علی التدریس و تکمیل علی تحصیل و الشریع علی تصنیف فالفی علم  
اشق و الفی قلم اشق حضرتیک مجمع درس و بحث بود بقعه ذکر و فکر شد و خلوتیک  
خاص نظر فابو و وقف عرفا کردید علم و حل در میان آمد بحث جدال اینها نه بر حوت  
تا نه شوق فرو خواند خانه مشق فرو ماند آتش و جود و طرب و شرفین ارب بوخت  
سلسل ارشاد و هدایت روش نشا دور دایت بیرو با بجهل خندی بدین خط و نق خطاب  
خرقوش بود از وقت قطاب و تا وضع باب را در محبت در کجند زپی زنا و دعبا  
اشا و کشف ستار از اهل ستار میخواست عاقبت چون جان طالب برنگ آمد  
ویل معشوب سبک نشا مدو علم المطلوب قل المساعده تمت قطاب خدمت زنا و  
جله دام دل بود نه کام دل نه فسخی زان ظاهر گشته نه کشفی ز این حاصل آمد

روزی که در مودت و محبت و محراب از دین می شد و شدت شوق و شغف پیشی  
 میگرفت تا دور طاقت و تاب بیایان آمد و در هم آرام و خواب مشرک ماند  
 سرودش از بار غم خم شد و چهره کلون از تاب و روزی که کار دل با یاس و  
 حرمان افتاد و کار دور از چاره و درمان در گذشت فاعانه قیده و اغاشه قیده  
 و بلخه اشوق الی حضرت عیسی فدای الیه عشق بجزیره و امتحان آمد بجزیره قلبه بجزیره شعله  
 ناری چنانکه برق شراری ز آن عرضه عالم قلوب عرضه انتخاب سازد در زمین وجود <sup>بیش</sup>  
 افتاد و قلبی که قانون حکمت بود کانون حرقت گشت مجمع دانش مجربش شد  
 مند و ق کتب مقروض شهب کردید هو اشق قاسم با حشا الهوی سهل فاعاشه  
 مضنی بر و عقل قوت بازوی عمل نیت پرتا عشق بر نیامد خاطر مجموع لیب  
 طاقت سوای چسب نیار و در لاجرم پیشه پریشانی پیش گرفتند در پی ویرانی خویش  
 اقرار تا قابل کینج و بلا شد و حامل سنج و بلا کردید همانا با ساقیان بزم شمش  
 حاصل آمد که بی شرب عام ذوق مدام داشت و بی جام شراب است و خراب بود  
 نیندتم چه در پیمان زرد که یکبار روانان سامان از کف بدود دعوی تقدس کج  
 نهاد با کسی معجز و انیس مذنون در اول کفر و پیش عشق جان نوز حلیه وجودش چون  
 سینه زور و تاب با دوز که لغت از چه بود هیچ نماند مگر جوهری مجرود کوهی نموده

که عاملش جز عالم آب و خاک و صورتش حسنی جان پاک لا جرم طرز رفتارش  
 و چشم خدایتی که در دام علایق بسته و از قید طایع زسته مستعد آمد هر کسی نفعی در حق او  
 برود امری نسبت با و داد که نه بعالم او دخلی داشت و نه بجا و دست او بطبی در نیامد  
 حال شیح خام تعرض نادان بدنا حکایت شخص نامی است که در کوی و معبر  
 کج و کو هرگز و در زاده صد فکای پاره حرفت فرض کرده مانند حصا بر نوک حصا  
 عرض دید آنچه قوت بصیرت داشت آنچه بی بی می سپرد بجان می خرید و بسرمیکشید که لکه  
 قومی که در حق صاحب کفافی بر بنی انصافی سخن گویند اگر از وی خبری دارند و بصری میدانند  
 زبان شفت و میان خدمت بسترش رجمتی از حق بخلق میدانند و در هر چو بدی  
 او هم کافر پس در عهد هر یک مسلمان نبود الغرض حضرت صاحبی و غنصوان شنباس  
 قبل از آنکه از شور شوق چناب شود و در شهر صفهان منصب شریاری داشت و هر سال  
 از راه شغل منصب املاک موروث و کتب اموال جدید بر احوال قدیم می افزود و دواز  
 ملک خود صاحب کنت و ثروت بود و مالک دولت و عزت تا وضع کارش از دور  
 روزگار در کون شده مال فراوان از او باقی نماند و نه منصب املاک با شش پیا  
 ربط نداشت نظم حدیق با کشف حقایق جمع نمیشد مزایع از مسافع افتاد و عقار و ضعیاع  
 متروک و مصالح ماند عمارت و سنجاری نهادن عمل بی اخذ عمل شد و دیر می کشید

که سرفا



که سرکار شریفیاز شد و جنس و حسب و نفس چنان بود که قوت شام خرد بود  
 و ام بترنید باز چنان دست گرم بیدل درم کشاده داشت و خوان احسان  
 بر سایر روزها داده بسباب تخیل فروخت و آداب تخیل آموخت طبع که پیش ازین  
 عزیز پنج بودی قطع مانع مانع سائل نمودی و از تلخ و شیرین و ذوم و تخمین پروا  
 نیکر و ناز و قبول بلول و شاد میشد و زان پیشه و کم بهجت و الم میافت چه مزین و  
 سرور و مثال آن که از نفس طبع ناشی نامی شوند قوی قدرت عروض و کنت حصول آن  
 که نفس زنده باشد طبعی بیجا مانده ولی چون پرده طبیعت بکلی چاک و نفس سرکش  
 عرضه بنگر کرد و ظاهر است که عارض بی وجود معروض معدوم باد و ناشی بی ثبوت  
 نشانی موجود و نفس مقبول امر و دو مقبول کیت و هم بهجا از پرده ای پیش عقرب  
 بجز سر زنده مرده زنی سر سائش شد و نیاد و دعا حضرت در خوارالغات انحضرت  
 نیفتاد و بره و یکبار رشت باز و تا بر تبه اعلی موقی و طالب استحقاق الحق کرد و بدین طلب بحق  
 با حق دو عالم را یکبار از دل شک برودن کردیم تا جایی تو باشد اغلب اهل عالم و  
 مثل آدم از دو صنف خارج نباشند یا کاس معاشند یا طالب معاد و قومی بخواه عاقل و  
 عیاش و قومی بوعده آبل و طین لجا و رهوسن نیامند و شها و رطلب عجبی خستند  
 آنچه خود از این هر دو سر شده در و جان پاد و یکی پیوسته را بجای آقا و نه تنها برادر با

عن وواقلیدہ بر از جیاتہ فی فناء فناء فی بقائہ کرورد و جهان کام دل رست  
 جانت من اولیٰ جویم کہ باز هر دو جانت فلسی تخرم عثوہ انجا کہ پدیدت  
 باؤکم و عده انجا کہ نھانت انجا کہ پدیدت بدیدیم پین انجا کہ نھانت  
 چه دنیم چه سان ان من کوی تو جویم کہ باز عرش برین ان من دوی تو خواهم کہ  
 بہ از باغ جنان ان از کلام بزرگانست کہ دنیا عاشق خود را تارک است و تارک  
 خود را عاشق صدق و اسلام اللہ علیہم السلام ان مقال در آئینہ وجود صاحبی مشہود است  
 و اینک می بینم کہ اگر تارک دنیا باشد مالک دنیا گشت و اگر طالب عقبی نیست  
 صاحب عقبی اش هر چه درین راه نشانت دهند گشت تا بہ از آنت دهند صاحب  
 کافی کہ شد و کون را با سر تا از کف را با گرد طاعت بارگاہی در عرض گرفت  
 کہ بہر از دل دجانشان او خوشتر از هر دو جهان در بند می سپرد بہ پنچہر  
 در نکوئی حبسان و بہ دجنان موج تسخیم این بدان خبیر  
 نور خورشید او بر او تابان آسمانی کہ آسمان سازد  
 آفتابی زہر کرانہ عیان آفتابے کہ آفتاب بود  
 سایہ کستر بایہ یزدان سائش را بہشت خوانم و لیک  
 نہ بہشتی کہ خواندم از قرآن کز پی زندگی است جلوہ این

دوش رخسار بگرد و کاش	د ز پس مردست و عده آن
کشم اینجا اجازتی طلبی	بود پویان و کام دل جویان
کشم از پسبان سحر ت گفت	گفتا کردار این هوسامکان
کشم از جانبان اشارت راند	کز بودی معایت کیوان
گفتش تا کزیر باید دید	سوی بسرام ترک و تیر و مکان
قصر شاه است و بار آن و شوا	چو دربان حاجب سلطان
پس قضا خورد باید از حاجب	بیشتر است و وصل آن آسان
کازم کر کفنی ز خاک و دوش	بس جفا وید باید از دربان

بفروشم بیکت هر دو جهان

این کاغذ را معلوم نیست که قایم مقام یکی نوشته است  
 مالک راج رتبالارباب ای جفائی تو از امت خو تر اشقام تو ز جان مجبور  
 نیش تو این است نوشت چون بود ذیل عفو جرم پوشت بود شرحی چند  
 که حسب فرمایش در خطی نگارش آمده بود و زیارت شد آنچه نوشته بودید است  
 هوشش بود و هر چه فرموده بودید و نیزه گوش خاطرهایون سلطانیه بیکت  
 سجانی است که بنده ما تو از رحمت پکران مرزوه رحمت بدید لکن ز رحمت برزد

زخم و مرهم با هم فرستند در دو درمان توأم بوقت عجب رحمت و دستگیری  
 گفته مهر و قهرش معنی کمیت و بصورت فرق اندکی چو بساویب اگر چه در آورد  
 عین درمان است داروی طبیب اگر چه تلخ باشد تفر و شیرین است چه خوش گفت  
 آنمرد دار و فروش شفا بایست داروی تلخ نوش این بنده اگر چه نادان و  
 نه شناس باشد چندان ناشکر و ناسپاس نیست که شفا از جفا نداند و کرم از الم  
 شناسد کلک الهام سگ شاکا که جبریل امین و اندک هم آیت و عید و رسوم شریف  
 امید لاجرم خلاسر و قوش در هر خط خطای از من است و در هر نقطه نکته بار من و  
 چون پر تو لیا از پرده لفظ چهر معنی افتد هر چه پنی مرا هم گریانه است و موافک با  
 ادب نبی ربی فاحس تا دپی بجهالت از وصول این نماند و حی و نسجه الهام و لهای صفا  
 و عام پس حجت حسرو چندان قوی گشت که غرض دشمن را یکسره ترکا بخیریه و حاکم  
 بدخواه پکت کف خاک در حساب نیاید رنگی از سو و بر صفحه سودا مانده بخج از  
 و بواس بر آینه حواس همانا ز غمی شریف یوزا بار از عالم چون مطابقت بود که  
 تا این غم زنجیر چهار لفظ که بار بار گشت اما دور کرد و در مقوی شد و سلین  
 و غم از دیگر باره مجموع و شفق ساخت که با عزم رنج و در مقابل هجوم رس  
 ثابت و قائم شوند و تا کسی چند از اهل آق قوشه را که هر یک مشنی و جودت کرده

جانب کفر رفته بودند چنانچه درین برانداخته عبرت دیگران سازد بر طوف  
 از این معنی سبقت ما لوفت و قوم روس هشتاد و نوس غافل از اینکه سبقت  
 شاه شاه روی زمین سدای آهسته در مقابل خصم کشیده است و طاف  
 بر حفظ ملک زمین شاه و بهر سو رو کنند نیز طالع همان طالع شود و اشرار تین نکوس  
 کرد و کمینش اندر پی عشا و خمش بیخ بهر شاند ریابی عطا و نعمت مال حوا  
 کرد بیوان محرم کمینش مگر خدای قسمت جان نماند آمال دیگر در باب محرم بخاک  
 میرزا موسی که ضعف فتن و عرض جزئیات و وقوع او در مواقع معاتبات برکت  
 از این ضیف محمول داشته اند بر شاه و که از مطا و اخبار و سیر آگاه و مستخضرید  
 نخواهد بود که ز این بدعت من آوردم به عالم موسی علی بن سیدنا و علیه السلام را در وقت  
 الا یام پیوسته رسم و آیین چنین بود که هر وقت از جهت قوم به شک می آمد بطریقی  
 برد این سوال چنانکه میزد که گاهی برقی جلالش میوخت گاه پسخ غنایتش شنید  
 حایجا میرزا موسی نیز اگر در حضرت صالحی عرضی کرده و بهر بے خورده شاید که از آنها  
 اسی باشد که کتابت سسی بی امثال او را زمره چاکران که بخدمت ثور را موزند و  
 عینسی است که اسر جزئی ریخت علی گرفته هر چه عینسند و شوند بی تا مل در معرض آرزو و کینه  
 معطل نگذارند ای سلطان اسر و که تا ید مهران نور کند ثوابت و سپار ریخت مشغیر کرد

ولی فرقه بندگاری که بخودی خود مانند چرخ عجایز است کجا جایز باشد که بر مردم سبک  
 در نور و باخرد شمارد و از برق ضعیفی در جو موله سیاطر و اندازد در پامی محیط که  
 بر کرد بیست هزاران قلم و عمان از هر کران بران ریزد که جزو تندی نخیزد و  
 شور شیرین نیامیزد بل جمله موجها اینجا ساکن شود و هر چه شور است شیرین کرد و  
 خلاف آبهای خور و چشمه سا ضعیف که بنفین اندک در جوش آید بنفین جزئی خاموشی  
 گاه ناری و کدر شوند گاه صافی و منور <sup>چشمه</sup> شرف آب خورد و جود از شاه باید مایه برسد  
 سواد موقوفه فرمان همایون است که از جانب خاقان خلد  
 ایشیان شعلی شاه قاجار میرزا ابوالقاسم قایم مقام بولعیهد دولت  
 قاهره نایب السلطنه عباس میرزا طاب الله شاه نوشته خود  
 حامل موقوفه فرمان بوده و این موقوفه در سال ۱۲۸۰ هجری که سال  
 مصاحبه روسیه بود مرقوم شده و قایم مقام از جانب بولعیهد  
 بجهت مطالبه کرورات وجه مصاحبه بطهران آمده بود و  
 نایب السلطنه بداند که مقرب الخاقان قایم مقام را که در بار دولت همایون گزین  
 بود و در وقت مطالبه صحوبی او استحضار حاصل مد عرضها را کرد و عذر ما را خواست  
 و چون باز ابواب رحمت گریانه باز بود و سبب قبول اصغاشد و نیز اجابت مقرون <sup>گشت</sup>

کاستبهاره و بختیا من القم و عین الرضا عن کل عیب کلید مقدار فضل در وقت خدیجه  
 خاتمه در بانه آن فرزند از اچھا با بد قیاس کرد که بعد از آنجا این دو سال در  
 حد و حدیث شد با نطایبای عطا با ست که پی در پی از خراسان زنی با کرد  
 شده در صورت غم خواهد بود و اینک تا عشر اول حبس بود و بدین شهر فرودین خوا  
 رسید که مین لطف غنا و نیکار خط و خطانی چنانکه بذل عطای حسین با او شد  
 خداوندین که اگر مایه خدمت عزیزی بنظر میرسد یا نغمتهای گلشنی تا کجا مشی میشود  
 نقد و نقد الله لا تخسروا ما بمجدد مسلح بیخ کرد و از کتابت بصیغه انعام است و یکت کرد  
 برسم مساعده و وام تا آن فرزند را بد قولی نزد مردمان غریب بدنامی بود و لایتمایند  
 قریب روزند و در خفا عتک و زرک الله می شخص طبرک علاوه بر آن خیل و سپاهی  
 که برای تیسر و تیسر خرابان فرزند و زمین دارانک و مجتمع شده اند هر روزه بود و چهار  
 زای برده هزار تومان نقد با کمال غبطه و تدقیق صرف پیره و عیش آنکاست و معلوم  
 معادل پنجاه هزار پیاده و سواره که از ممالک عراق و قفقز با و خراسان و پشت  
 قباقر حضار بود درین فصل نمان که خلاف عادت سپاه کشی ایران است و جدا  
 پوشش و ملجوب سایر خرابهای و جبا آخار رود همی کمترین تقری صد تومان و صد  
 پنجاه تومان خواهد شد سوا می دو کرد و علیحد که برای تدارک پونا ت و مخارج و انعام

اثباتی این بنام مستحقین با مات مستعد اول تعویض فرموده ایم و سوا می دو کرد  
 بقایا و مالیات مساله که بواسطه اطلاق است این دو سال بعضی تخفیف شده و بعضی  
 تکلیف نشده با تمام باقی محل موقوف و لم یصل می باشد اینها هر را که حساب کنی  
 نقصان مظل و توفیر خرج دیوان اعلی درین طرف قافله آنحو علی العجل از پست  
 کرد که شسته است حال آنکه طلب مصارفی که سابقاً از داخل آن طرف بگذشت اقبل  
 موجب سر باران همان دغیره و وجه محاسن سالها زسالیانی و شرطانی و غیرها  
 حتی ماکول و بوسوس متعلقان آن فرزند و سایر بالفعل از وجه خاصه سرکار قدس  
 میگذرد پس معذرت آنکه انصافی ضرور است که همین قدر عمل و تحمیل بین مستی یا بازم  
 دنیا خواهد داشت بی چند فیصل بر این که کیف المملوک میرزا اعلی مسکو که خزانه  
 عامه میباشد در درمی گفت شاید که در خزانه خاطر آن فرزند باقی باشد نشاید  
 و شوکت ماغیت که بگوئیم نداریم و همچو حرفی بزبان پاریم چرا که منم هر نعمت و است  
 بی منت غم جو ده و عز و جو ده دستار بالا ترا از هر دست و دستار افزون ترا از هر  
 خوبتر است قد جملها ربی بحقاً و قد حسن بی این با وصف آن انظار نیستی کردن و  
 عند شکستی آوردن العیاذ بالله نوعی از کفران نعمت و انکار رحمت خواهد بود بلکه  
 راجح استیزند اما شکر موجب زدیا و فایا دل ترا ما دید فوق اید می التور



و فوق الایادی اما بجزا که آن فرزند را شرفیابی هستند از علی شاه الله تعالی مرزوب  
 شود چشم عبرت خواهد دید که چگونه پچارا کند ما را پراکنده گشته و از دستان او گشته  
 خدا آگاه تر است که اینها را پاس خاطر آن فرزند و آنکه آواره و بی سامان و مورد طعن  
 و توبیخ انخوان و اعدان در حال و توان نشود متحمل شد و ایم آنچه داشتیم در راه تپ  
 و رحمت آن فرزند که داشتیم و نمیدانیم بعد از آنکه بفضل الله تعالی ما لکس آذربایجان  
 شکیه شد و آن فرزند و باره استقرار و استقلال در آنجا حاصل کرد و خدمتی در ازای  
 این همه نعمتها تقدیم خواهد نمود و از پیشاپس استرضای مردم و استعداد فکر و تحصیل و عا  
 میر و حسن سلوک با دولت‌های همسایه که برخلاف سابق حصول نام نیکت دولت باشد  
 و خلاف دستور اهل اولیای این حضرت نباشد یا بازار یکطرف بحرف هر چه  
 بنای بر همزنی با همسایه خواهد بود و از یکطرف حاجی آقا و حیدر علی خان خواهد بود و جان  
 و مال مردم آذربایجان و هر طرف فرشی و شیخیستی بحکم ولایتی و ظلم رعیتستی خواهند  
 پرداخت تا عاقبت بجائی رسد که این بار دیدیم و رسید حکومتیست کسانی خطا  
 که از دشمنان دستها بر خدا سهل است بی این بار بار بر انصاف بگذارد قلب خود را  
 صاف کند با خدا می خوراست باش و با پادشاه خوراست برود و بندگان خدا و پادشاه  
 پادشاه را که سپرده تو باشد خوب راه برود و عاجز را خود بر سر حرف عارض خود بر سر

نوکر هر چه این باشد از آقامی نوکر این ترغیب چه لازم که راسی خود را در راسی نوکر  
 و چاکر مشکت سازی و خود بالمره عاقل مستدرک با خواه قایم مقام باشد خواه  
 میرزا محمد علی و میرزا تقی یا دیگران که کجی امر و ناهی بودند و جنگی خاکی و ساسی شدند که  
 وسعت ظرفشان در خورد پاسبانی نکلی و پاسدار خلقی بود خدا آنها را نوکر محکوم  
 نسید و پادشاه آنها را اولی میا خست این نصلیح مشفقانه داد امر ملوکانه را رسید  
 نجات داین بدار و بزودی معاصمه را بجزان زیاده بر این طول مد حکم ما نشان  
 که کرده ایم و پول چین هست که داد ایم اگر صلح جویتد حاضر و آماده بیم و اگر جنگ  
 میخواستند ما همه با ایستاده اناسلم من سالم و حرب سب من حرب اگر کابجنگ کشیدند  
 شجاع تسلطه بعبود خراسان و در آرزو و داره اختلافه حاضرند و محمد تقی میرزا چیت  
 خود روزند و سپاه عسکری در عراق در رساوه و شش خلی میرزا با سپاه خود و دستجات  
 و قراکوزلو و شاهسون در مقده برسد و در خجانی تقسیم شده تا ده هزار سوار و سرباز  
 بهمان و کرمانشاهان و کروس و کرکستان و غیره از سمت کروس با مور استیلا و  
 فرزند باید هر نوع بجماعی که از آذربایجان مقدور است هم آن فرزند و فکر بشند  
 در آنکند و دشمنان جلال و جها و شو عسی لندن باقی با الفتح به نام شاهنشاهی  
 با میرزا طوره عظیم و رباب کشتن خون ایلیان بطور که همیشه کرده بود

اول دفتر بنام ایزد دانا صانع پروردگار رحیمی و توانا وجودی بی مثل و مانند بر  
 از چون چند که عادل و عالم هست و قاهر هر ظالم پاداش هر نیکست و بدر اندازه و حد  
 ثواب و عسکت بالغه خود بدکاران را جزو عذاب کند و نیکوکاران را جزو ثواب بخشد و در  
 نامه و در بر و انچه پسران است کار و پیشوایان فرزند کرده و از بوی بعد برای حقایق  
 نمای پادشاه و چهار نصاب کیش عدالت است تا جلد بازب و فرشته یا بر سر  
 برادر و الا که خسته اشرا می پر اطور مالکت رویت و مضامین که و لیتش با جا و خطرات  
 و لیتش با فتح و ظفر مضی دستور همانا و کیرا طبعی آند دولت را در پای تخت این دولت  
 باقتضای حوادث و هر دو غوغای کسان و با جمال شهرت بی رسید که تدبیر و تدبیر  
 آن بر وقت کار که از آن باید دست واقعی و جنب لازم افتاد و الا برای تهیه و تقویت  
 عذر خواهی و پاس شوکت و احترام آن برادر گرامی فرزندار بلند خورشید میرزا پدای  
 تحت دولت تیره رویت فرستاد حقیقت ناکامی این عاوده و نا آگاهی استای دولت  
 در تلونا مد صا و قازم قوم معلوم و شستم و نمانیا نظر بکمال جایگی و اتفاق کما بین دو  
 حضرت آسمان رفعت است شقام طبعی مزبور ز بار وقت سلطنت خود ثابت داشته  
 مرکز از ابالی و مکان دار اسخلاف کان میرفت که در این کار زشت و کردار ناسزا  
 اندک تخمینی تواند داشت اندازه و استحقاق مورد سیاست و مخارج بلند بود

حتی داروقه شهر و که غذای محله را نیز بهین جرم که چو او بر خبر وار شده قبل از وقوع  
 این حادثه ضابطه شهر و محله را محکم نداشته اند عزل و شپه و ترجمان کردیم بالاتر  
 از اینها همه پادشاه و سزای بود که نسبت بهای جناب میرزا مسیح دارد آمد با مرتبه چندی  
 در دین اسلام واقعا و قدرتی که زمره خواص و عوام با او داشتند بواسطه جنابها که  
 مردم شهر هنگام حدوث غارتی لمی در دیره او کرده بودند که شت و اغراض انظر با شت  
 دولتین شایسته ندیدیم و شفاعت هیچ شفیع و تواسطه هیچ واسطه و حق او مقبول نشد  
 پس چون اعلام این گذارش آن بر او نیکو سیر لازم بود و تجری این نامه دوستی علامه  
 اعلام نقاصیل و ضاع را بنفرند مؤید موفق نایب السلطنه عباس میرزا محمول داشتیم  
 از درگاه پروردگار داریم که دم بدم مراتب و دالین دور دولت شایسته بنیاد  
 و ترقی و از دیار باشد و در دایره دوستی و یگانگی حضرتین پیوسته باشد و در این سلسله  
 متاخر متضعف گردد و العاقبه بالعافیه تحریرانی شریف الالاول  
 سواد رقم نواب السیله کبر اف سیکوچ نوشته  
 جناب عالی نصاب نیکو خواه بلا آیه حکما جمیع حمایتا دولت رومیه جنرال انش غراف سیکوچ  
 با علا شفقانه مخصوص میداریم غریبه آوا و در پید جناب رسیدن فرزند خسر و میرزا  
 پسر زبوح که صلاح دهنده است چون ما سنجار بر او جمیع مام دیره بنالدین این

کرده ایم و تمام داریم بسیار پسندیدیم و امید داریم که آنچه در پیش ما نمود و مقصود او  
 بود چون پای توسط آنجناب در میان است ایشانند تعالی در روشن فرزند می بل  
 آید و تلخ خیر و خوب حاصل شود که عمده آن است رضای خاطر نصفت اقصای اعانت  
 هم اگر م تا جدار امپراطور عظیم فخرم پاشد و همه مقاصد مطالب بعد افضل خدا بجهول این  
 استرخا انجام و تمام بیاید در باب غافلانه که از حوادث روزگار رخ نمود  
 نایب پادشاه دولت قاهره ایران بود بسیار خوشتر شدیم که آنجا باین کار را بعد از  
 در و فرزند می تعلیم که زنده عریضه فایده نه بدربار سلطنت در شاهنشاه اجل عظیم  
 غلامت مکر و سلطانان اغراض داشته است و اگر چه در عریضه مزبوره و تعلیم از جانب  
 دولت بریده رسیده بود لیکن در حقیقت بغیر الامر آن دو تکلیف در حکم واحدند  
 چرا که عمده اسباب دفع این غائله همین است که عیضت شاهنشاه مجاهد ممالک  
 ایران فرزند خود را برای معذرت خواهی و تقریر مراتب پیکناهای مناسبات این دولت  
 و ناکاهای این قضیه بجهت شامل محنت امپراطور عظیم فخرم نقل ممالک رسیده و تمام  
 و نمایان و شوکت پادشاه و لاجاه صاحب قدرت چنان است که بعد از آنکه از  
 این طرف باین سیاق معذرو در نحو هست بهر آن بیاز آن طرف بهر جهت معذرو  
 گذشت شاهنشاه شامل شود مگر مع هذا مراتب معلوم است که امناهای این دولت

برای رفع بدنامی و حفظ نظام مملکت آنچه لازم می آید همه است در تحریر و تدوین  
 مرتکب مفید عمل خواهند آورد و یکی در باب اموریت عالیجا و نیز آنکه در ضمن  
 اخلاق و فروع اخلاص هر خوب و سر و رفت و فرستادن تو بجا می باشد باید که صفت  
 از جناب خوشنودیم از تقارن و مهربانی که نسبت به زندی و در آن ان و نموده که  
 رضامندی داریم ایشانند عن قریب مظهر و صول اجناس شمول عواطف و الطاف و عطف  
 امیر اطور در باره او پیشیم و داز و عواده تو بسیار معانی اعلی حضرت معظم السلام  
 بسته و با قرب از آن بر فوراً تمام است استجاب خواهد رسید بلکه بسید و عطف  
 کلی و در حق او داریم که بر همه عالم ظاهر شود خصوصاً در حضرت بلند مرتبت شایسته است  
 و حنا فدا ازین رکود سر بلند می و در غیبتی کامل افضل است تعالی حاصل کنیم

و العاقبة بالحق و السلام

نامه پادشاه عالم پناه بجزرت امیر اطور عظیم جهان زور و در وقت  
 سپاس تمایش خداوند بر سر است که بواسطه ارسال سلوک کتب بر پیش و  
 سیاق و خاق و لهای رسیده آفریده ساخت و مورد پریشانی است باز آورد  
 دوره و نامسد و نیز بر روان رسولان راست کار و فیان حضرت کرد کار کرد  
 جناب جناب قدس رفع و حشت از عالم نهی کنند و خاطرهای آگاه را از نظر است

اشتهاء بر آورند و بعد بر آینه تمیز آفتاب نظیر پادشاه و لاجا به نظر سپاه مالک بنا  
 یاد و معظم کرم نیکو می نیکخواه بر کزیده حضرت سال واسطه عقد مودت و مصافحات  
 هم بر بطور تمامی مالک روس و مصافحات که در ای صایب از پیش بر غیر و شرق قاهر و  
 قادر است و حکم محکم پیش در بحر و بر ساری و سایر دولت و مع بخش از هر چه موصول  
 و ماسون و تحت عالی فیش این با ظاهر م کرد و چون مراسم و شمش میداریم که نامه هر علامه  
 در دستا پادشاهانه که صحیح بطبعی معشار آند دولت در خوشترین اوقات زین  
 بجز در حصول کشتا شده سلامتی وجود آند دست یکانه ظهور محبتها و مودتها  
 برادرانه خاطر آرزو شد را خرم و خوشند ساختن چون مدتی بود که مقتضیات  
 وقتها در میان مقصود و ولها حایل بود و راه آمد و شد رسل و سایل از خواشات زمان  
 و شوائب دوران مسدود و حصول نامه مزبوره و حصول شجا د تازه و ارتباطی انداره  
 چندان موجب مزید شایمانی و کامرانی گردید که زمانه حسد بر دستار چشم بدو  
 و پایان آن همه شیرینی شاد کامی و عشرت تلخیمای اندیشه و حیرت رسیده چرا که میرزا  
 که پدید و فساد از جانب آند دولت بیه پایه سفارت و رسالت داشت و مها عزیز  
 در عهد این دولت بود و باین سبب پاس اعزاز و اکرام او را چندان میدادیم و حفظ  
 سعادت و آفتد لازم میشد و میم که نسبت به هیچ رسول و غیر آنطور سلوک و رفتار شده

بود غافل از اینکه اقصای تقدیر بر خلاف اندیشه و تدبیر است و حادثه چنان که زاپ  
 شد که خاطر مظهر مظاهر ما را بنیابت منقبض و ملول میسازد و ناگاه و بجز روی خواهد داد  
 بر عالم التیر و واضح و ظاهر است که از این حادثه تا کریم تا چه حد تا نفس تا اثر دهم  
 و مسج را و تعلق و شکنیم چونیم جز اینکه حسن مدرک و صفای وجدان آن پادشاه  
 و الابعاد صیقل غبار اشتباه است و البته دریافت کرد و اندک حدیث اینگونه  
 امور از مردم هوشمند و نامدور است چه جا آنکه العیاذ بالله مثال این شبهه  
 در حق ارکان و دلتهای قوم و ایمان مملکتها عظیم بود و آنگاه با و صفای آن تجلی  
 عهد که ما بین دو دولت جاوید عهد شده بود و آنه خوشوقتی و شادمانی که از این  
 دوستی و مهربانی داشتیم بی هر چند مبدا و نشانی حادثه خبر مشاجره چند نفر کسان  
 یابمی با چند نفر و باشن بازاری بود و نوعی اتفاق همشاد که مجال هیچ پاره و  
 تپیر نشد و لیکن علی ای وجه کان ارکان این دولت از نواب آن اعلیحضرت  
 بخلی است که بخارا از اجزای بحدت خواهی بخیران شست و بر آن انجام این تا  
 و شستن این غبار هیچ تدبیر خوشتر از این نظر نیاید که فرزند کرامی خود میرزا خورشید  
 میرزا با عالیجا مقرب الخاقان امیر مشاعر عا کر نظام مامور خان که از معتدیان  
 در بار این دولت است بجزستان پادشاه محترم مضمون برادر کریم روز سازیم و بجز



این سعادت نام بر کسی شاه پر داریم بگرهتیا بد و قبول موقوفه با قضایاری

ملکت آری آندوست بزرگوار است پاکه نوبت صلح است و دوستی عنایت بشر

بگه گوئیم از آنچه رفت حکایتا با غمخسته فرجام بگام با و هم

کافه دیکه نوبت نایب الطزیه با میرا طور عظم نوشته است

که باید نواب خسرو میرزا برساند

خدا نذر استایش کنیم و نیایش نایم که عفو بخش خطا پوش است و لطفش سعادت پوش

و محشرش از قهرش پیش و فضلش از عدل پیش از آن پس مخصوصان جناب قرب

و محرومان حرم عدس او را که وجود و نچو و شان موجود صلح اتم و موجب اصلاح عالم

و بقدر برینکا حضور اتفاقات منور با و شاه و ااجاه قوی شوکت تویم قدرت قدیم

دولت غم اگر هم بجهت فخر میرا طور غمخسته طوبی متعین معظم سعادت و کشف میدار که فرزند

کرامی خسرو میرزا حکم محکم ای حضرت شاه شاه و ااجاه مالک شهنشاه روحان و آه بر

تقدیم سعادت خواهی حضرت بلند و بارگاه ارجند آن دولت امور آو سبب آناه

او برای این خدمت همین است که شمول الطاف مرا هم میرا طوری در باره ما بپسند

خاطر مبارک شاهنشاهی مخفی و مستور نیست مدتی بود که ما خود تمامی دریافت نمود

آن پادشاه و پناه را در خاطر فطری و خایر و آیتیم و اکنون که خود باین تقاضا رسیدیم

خوردند می که داریم از همین است که این نعمت و شرف بفرزند نیکیت ما خواهد رسید  
 پس چه چه لازم نیستیم که از فرزند خود در سفارش <sup>کنیم</sup> یا از مکارم هم پر اهل و عظم اکرم  
 در خواست نمایم که در مقاصد و نوعی بذل توجه فرمائید که موجب سرافکندگی ماست  
 شاهنشاهی شود بل غایت سرفرازی ما در این دولت و این مملکت کرد و چنانچه در  
 اوقات ضرورت و حاجت مکرر آرزویم که اشفاق بانی آن علیحضرت باسماح  
 مقاصد قلبی مشوجه شده و بآنگه عرض حاجتی نمایم توجهات ملوکانه در حق مبدول  
 آید است معجز شایسته آن است که بعد از فضل خود با نمره تقویض اختیار با مناسی  
 آن در بار کنسیم و مطلقا در هیچ مطلب عرض و اظهار کنیم حتی از ذوقی افسردگی و اینها  
 اندوه خود را در حد و شانه ای محار آرزو دولت بمضامین در بیه صحیحی عالیا  
 میرزا مسعود و محمول و هشته تحمیل ختمی بجا کفان حضرت از تجدید عهد و خلیت مکرریم  
 چرا که صفای قلب و خلوص را در دست ما امر نیست که تا حال بر راحقای آگاه آن  
 پادشاه و الاجاه در پرده هشتباه مانده باشد شک نیست که چند آنکه بر شهاد  
 و اشفاق عم و پدر بخواست خداوند را و کرا فراید برای ما عین نامو و نخواه است  
 و خلاف آن العیاذ بالله مایه که در دست و کراه دیگر امیر کبیر عا کر نظام این مملکت  
 محمد خان از معتمدین در بار این دولت و محزمان خاص ما خود میباشد توقع داریم که

مکرر

که در همان دایره پهن آذر بستین بومی که از نظیر فسادون است از آنجا نبستی  
 بچو این نیز بخت عرض باد و هر کوزه فرمایش که نسبت باین دولت باشد بی <sup>خط</sup>  
 مغایرت با دستور و ازند ایام سلطنت فرجام کام باد و سلام  
 رفته ایست که به آقا علی رشتی نوشته است  
 رشتی علی بن عثمان رشتی تو غیبت این وجد و طوطی و سیر و کشت تو غیبت  
 عاشق که باید نرم و سوار بود این پست و بلند کوه و دشت تو غیبت  
 رحیم الله تعالی قرآنی چند که حکایات متبرسم عیار حسین کرد شتر می مانند  
 بو و از شمار رسید جا و دشت بقصص موزع هر حاق کنم یا سجا فطرسخ رضا سپارم  
 یا بدر پیش میرزا معنان بفرستم سوار شایانند از آردیل که بود و سبب شمر و از بلی  
 و سکر چه بود قزاقهای دریا کنار را بچین و پری سرو کار هست یا با قلمای  
 غام و اسپل های بنجار کرده عیب می جلد چو کشتی غمگینش نیز کجوا آفرین آفرین  
 بروشهای نارنج رضوان هم هرگز مثل اینها داشت طوبی باین خوبی نیستند  
 باین جلو و نباید باقی مریخ شاه و صفائی نارنجها در عهد شاه میرخان باشد  
 چرا که بود آمد و مرا بجنور برد و سلام  
 کاغذ نیست که مرعوم قایم مقام شاهزاده خانم همیشه چو بوی مطهری

مرحوم نایب سلطنت که کوچ او بود نوشتند است و این اشعار نیز از قایم مقام است

بنیادش ثناء و تبرکات باشد دل بر بستن از لطف چون پنجر هم دل بشد از کارم و هم کار زنده سپر

با قوت تدبیرش اندیشه لغیر  
 تدبیر اسیر آمد در چو نقدیر  
 که طعنه نغیر خار زندگانه بکشید  
 چون بستوام از عمر منم رنج و دلگیر  
 بوس از غیبی عذرت است شغبت تیز  
 گوی بشکر لعلی نعل مشک و بهی شیر  
 دارند بچشم دام و بخت تیغ و بزه سپهر  
 بس هوش پیر بر کشد پنجه  
 بر می بجان نیت چو کراه شود سپهر  
 در خدمت و رگانه خداوندی تقصیر  
 شاید که من سبب داری جاملگیر  
 او زنگ شنشای با قبضه بشیر

تقدیر خنجرین بر من و دل شک نشاید  
 چون دل که اسیر آمد در حلقه آرزو  
 ای ز یورایوان من ایوان من از تو  
 تا با تو ام از بخت منم حرم و دوشاد  
 جان را بدم منم رنج خشت اطلاق  
 ز خوار تو غلظت که ز غولش بریا  
 جا کرده در آن نخلد و در آن کج پستان  
 شکست که پنجه کنندم دل و دین نکست  
 تقصیر شربت چو شد بوشه ز راه  
 ز شکر عشق تو کرده اش من رفت  
 بخشود چو بر آدم داد از صبا نثار  
 عباس شأن خسرو فرخنده که گیرد

و شب اینچا بودید اوقات بر من تلخ بود همه کاغذ مانی که خواب نایب است  
 فزاه فرمایش کرده بودند نوشته ماند خواب کردم نه کار نا محالاک صبح شد قاف  
 لک آتشکش احوالته بودید اما و فزینید بود که همان قالی در شمی و دو شاب  
 سوختن لایت را باید فرستاد یا قالی با جاقلی را تیر و بسته اید هر که ام که مناسبا  
 دانه حاضر موجود است تا نمیدانم خواب نایب است لکن در امروز چه گویم که و شب  
 دست شامیج کار از پیشم زفته تا محالاک و ساعت از روز گذشته هیچ نخواهد  
 مشکل که امروز هم کاری تو نم کرد چرا که با فعل میوشن یکیم آه از دست آه از دست  
 دیدی چگونه ما را که بشتی و رشتی میجویی دل از ما برداشتی و رشتی آخرای پر هم سکین  
 پاران این کنند دوستان میجویی با دستاران این کنند ای پادشاه خوبان  
 داد انعم شاهی دل پست و بجان آمد وقت است که با زانی و اسلام

حضرت میرزا علی سکران می نوشتن بنکام که بنکام بیچ است شام خود که فصل  
 بیچ و غریف زنی شناسید حق فریق شریف چه می شناسید کیستی کلون لاله پر افشتر  
 بیچ است ان یقولون لا قولاً زورا کسی که بدینا هست افتر که در دهن کنام  
 چه خواهد کرد از بیچ تا شام و ت شستی است انطور که پرسکی آمد تا میطور که چاپا  
 سمنان آمد سجان نامه بین تفاوت راه از کجاست تا کجا شخریت دار اسخلافه را

که بجزو بر دیم از چیم ریز سسنگانخ بیاکتخامی معشوم بباک که تاملی اهل معشوم و دهان  
 بود نزدیک ز فستد و سرخی از خطوط شما گرفتد فرمودند الفاظ و عبارات و قاریج  
 کما مثل آینه لال صافی است که حاجب و رانیت مضامین و معانی چون حجاب  
 و غوائی ظاهر و کشاده حاضر و آماده بی پرده و حجاب مشتمله و آفتاب ز چو  
 زشتان شهر و پستان و هر که مخدر و مهوس و مجذوب و مایوس مانند خلاف شما  
 هر وقت کرده در پشت حجاب پرده باشند باز عفاف آرند و آرزوی آنقا  
 میرند رمز نویسی و پنجان کاری دلیل صیب است و عرب بنوس از خمی کلب  
 سرمای کچان رونامی چو پو و پهل را رو بند و کلاه در کار است اما زلف و کاکل مثل  
 سوسن سبیل در دست با دجا و پیوسته با دشمنان باشد بترجمه تر و تازه حاجت  
 بر خاب و غازه ندارد با قامت زیبا متیلاج بدین و دو پانیت منظور این است  
 که خاطر بسیار طالب است که از خطوط شما کشف امر او در ک اجاز شود اگر فلان  
 مثل الف هیچ ندارد مخلصان و یکوارید که مثل شین هم نقطه دارند و هم دندان و هم  
 دایره من چه در پای تو ریزم که سزای تو بود سر نیز چیزیست که شبستد آید بود  
 اما زیت سجده الله تعالی و اسلام

مخلصان نوار امطاعا آنشب بباب مراضی رو غده فرد چو خای نو چشم عزیز

میرزا محمد جعفر حنفی مذکور شد و اکنون که ما هوستا ندوخته بجای چو غامی دوشسته  
 ارسال شود شاید بر این عمل کنند که با مثل خرج یقه و مزد خیاط از نفع خود کرده  
 این جزئی را هم نوعی از ضرر و زیان است و از خودم در رفته آن شبی هم شاید که بچو پست  
 و فقره آنچه فلسفی است در نظر شماست احمد نده شامرف و واقفید که اقرار العقل  
 گفته اند نفع و جلا و بالفرض که آنچه اینجا گفته ام حجت شود باری حال که بخل و خاسته  
 با قرار خودم بر من ثابت و مدلل شده چه لازم که حق و سفاقت را هم بگردار خود بر خود  
 لازم و موجب کنم ابدی چو غامی مستعمل بعد از مدتی بچنین حضرتی بر مان حقاقت است  
 هر چند از روی صداقت باشد و ما هوست سایشان و پای ایشان سزاوار تر است  
 هر چند بی خرج یقه و زمار ارسال شود دیگر اشتغالی در باب چاقو فرمودید صورت  
 فتوی این است که چشم عزیز در این خصوص حق دارند بر خلاف شما چه اگر عمل بزرگی  
 ندارد و ایشان هم متاقد هم مستعد هم در کسب کالات مستقل و متبذو اگر چه با من  
 سابقه عنایت دارند من بالفه اراوت دارم و از حق نمیکردم همان مقراض که از شماست  
 کاغذیست که قایم مقام مرحوم بمیرزا بزرگ نوری وزیر نواب  
 امام ویرودی میرزا نوشته است

اسی جفا پیشه یار دیرینه که فزون باد بامت یاری رقیبه سرکار که خواندم که یاد <sup>کام</sup>

بهشت را بر روی این دو را فاده مسکین کشوند و چندان خوشوقت و شاد کام  
 شدم که فلان نغز با نده اگر فکر مقام کند اشد از مرحوم شفاق نواب شاهزاده  
 نوشته بودید که عالیبراننده و برده کردی خصوصاً من و نواب نایب الملک روحی و  
 آتقدروا ثقی و معتقد ساختید که عالیشان محمد حسین بیک بشیر ضرر دارد علی حق این است  
 که همت و ایانمت فرمودند و ما همگی را از خاک برداشتند خدا عمر و توفیق بر بنده  
 و شما بندید که خدمتی در طاعتی این همه مرحمت تو انیم که در هر چه نوشتیم وضع رسانند  
 خود را از برادر کرانی مهربانم میرزا بی خان اظهار کنیم عبارتی نیا قسم که از آنچه در ضمیر  
 دارم تعبیر بدان کنم لابد سکوت اختیار کردم اما سکوتی بیان عنده و تکلم و سلم  
 کا غنایت که مرحوم قایم مقام میرزا ابوالقاسم وزیر کرافت  
 نوشته است و میرزا ابوالقاسم از قایم مقام در خصوص وزارت  
 خود شورتی کرده است

برادر جان فخرانی که در عالم صدق و نفوس از من شورت جواب بی پرده نوشته  
 بودند جوابش این است که عمل دیوان قبول شیخ سعدی مثل بفروریاست هم چنان  
 دارد و میدانان هوای شب فاسلم با شامانوی سخنل فاما اختاره مضمونی بود عقل چو  
 من خود از این کار خوشوار بسیار ضرب خورده و ضرب خورده بسیار دیدم در خوشوار



این کار رسیدیم قبل از آنکه شما بر این رای ثابت و دین علقه و اخل شوید و حالت  
 شما را فی نفسی راه گریز و سپهر با معتقد بودم و لکن بعد از آنکه در حلقه خود مانده و  
 و بخدمت دیوان چنین کجی کافی و غیبل شدید این قاره و نکار و عاده و استغفار  
 شما را هیچ وجه موافق صلاح و شج خیر و فلاح نیدانم بنیاست از اول آشنائی چو کردی  
 چیت بموجب جذبی تو در آغاز یاری خوشن گیری ولی بسیار بار زود سیر  
 ما تا در لباس اهل آخر شد و میرزانا با اساس حسن سل دنیا کار شما با فعل از آن لبها  
 که نشر است اگر خدا نکرده با این اساس نکند و العیاذ بالله از استخارنده  
 و از اینجا مانده خواهید بود و شرالدنیاء و الآخرة ذلک است و بخشنان لبسین کار آخرت  
 کردی نه دنیا هوسناکی تا کی عیب کاری کنید مرد مردان بهش پای دوام و ثبات  
 بیفتار کار خود را بخدمت از امر عقبی از راه دنیا باز رتبا آثافی آید جنبسته  
 و فی الآخرة حشه و قمار حمتک عذابان را شما که احمد مثل حاجی نیستید که اجمع  
 صرتمان عاجز شوید و پا حوشه عفاربت و عجایز بهشید از ناز و خشم و زهر چشمان  
 برسید و زود انش در روید عشق از اول سرکش و خونی بود تا گریز و هرگز برود  
 بود بشما چه شما احدی خودی و خودمانی و محرم درونی نیستید چه از زیر کار میگردید  
 دیگر اصلحتی که از من کرده و مشتمه بودن جوهر بقید قسم شرط نموده بودید چو شهنش

که اگر واقعا بمن برود حال مصلحت وقت در آن می بینم که بلا زمان سامی تن  
 بقضا در راه و بند زنگوی همیان کشاده با کمال جلال وارد واره اخلافته شوید و هر که  
 خواهد و هر چه خواهد بدید بجای طهران از خودتان تیر می شناسید بزرگ و سیم سر فرو  
 آید و پس از اول قازوره کسرت فی الاسلام اگر خواهد نخست ملائی را در کسوت  
 میرزائی خرج دیدار پیش میرود و کار عیب میکند با من بحث خواهی کرد که چرا در تک  
 اقاله چندان اظهار کردم و شما را بعد از او استکی بر سر کار عاشقی آوردم برادر جان من  
 و دای و در شما امروز منصرف بشتم غ فاق صفر هست و در از چها و همه هر که هست از  
 بالا و پستان رام خواهد شد و این نام خواهد آمد هر که زردید سر فرو و آو و در از او  
 آتسین دوش است چا پار آخری شما حال او را شامی تحریر نوشته رسید که خذ  
 او را خواندم این غمگری که کرده اند شاید خیر است معلوم است حال او بر سر <sup>فست</sup>  
 من آمده آید و راه کریز و سپر با میخواستید که چنین است آفرین بشما بسیار خوب  
 هیچ بهتر از این سبالی برای آنچه میخواهید کیر شامی آید آسمان این جامه را بقده او و  
 است خذ با سر زانو را یک قطعه از خوب کفته است خانه بی حلقه خراب شود  
 یاد من نیست البته شما در یاد او را دید آخر یک پیشش در هست و انشا الله از زمین نا  
 محرابان دور آید سلام برادر صراحت من این پرده بگویی تلکبار

رحمت پروردگارش متان این را نتیجه غلام کرپرده غلام است که با شوق می آید و با  
 خلق می رود و همانها را تمام جواب کفتم و خلق روی زمین همه در خواب برفتند و شب  
 از نیمه گذشت و این نوکر که قمر ساق خود مثل علم یزد برپا استیاده کونی  
 ابریت که از پیشتر می زدود نه پایش خست می شود و نه زبانش سبته قمر ساق سلس  
 بقول دارد کاش سلس البول میداشت در قوه لافظه و قدرت حافظه بی مثل مانند  
 فضل اند فاه و قرب فاه و کثرت عناه میرزا اسمعیل جان من بجای شانه چندان  
 در پیش ما عالی است که بوصف آید بشرح کجند هر شب روزی که پیوسته و در نظر  
 هر نفسی میرود هزارند مت صبح شدین غلام کا فرخته نشد چهره اش ن لوندش  
 میخواهد پیش من در دمن می آید من انصو شرح حالت احتضار دارم آن قحبه است

و شهادت کوشی خادرو اسلام

این کا خذ را قایم مقام میرزا محمد بر و جبرومی نوشته است  
 جاء الكتاب فجاءني روح و زبوان و راحة فاحوى نكتة البلاغة و البراعة و الفصاحة و جمعيت  
 حقيقت الشرفية بالكتابة و التصريح بين اللطافة و النفاقة و الملاحة ما كان فيها حتى  
 لو لم يكن في الامة اقصر فان الامة اس بيان لوقاحة ما و انصر كان  
 ارحمنا و نفسك متراة قدر است بل رقة طريفة في نقبة شريفة من رنة من هم

الهستی الی کثیة موصله قلب الشیخ الی منسبته واقعه فی العین محل التوا و راقعه بالرفق  
 حروق الصواد فوثبت علیها ونظرت الیها نظر القصب الکنیب علی وجه بحیب و کان  
 الوصل بعد التصدود و التصد بعد العهود و ما زلت امتع فکری بها و ارجع ذکری لها و اری  
 طرفی فیما متفکرا فی کثه معاینها متحیرا فی وجه غوینها شقیل عمیسی فی کل ساعت و یوقفة  
 من حدیثه الی حدیثه و یطیر القلب من عیضن الی عیضن و من شجرة الی شجرة و یستطعم  
 ثمرا بعد ثمروماهی الی الیاض و استیج ترع فی القلوب و البیح و جنات ذات فواکه  
 و اما رسته من الطباع و الافکار و اما انا کابی عامل جو جان حضر علی مائده السلام  
 یعطف من ادم الی ادم و یاکل من طعام بعد طعام جاهلا بما یا کل و یطعم نظر الی خط  
 کانه جنج طاموس و صدغ عردس فاعطف عن لفظ کانه لفظ عزال ام یصل  
 ثم اتبعی کثفا الفراع و امره الوقوف و الاطلاع علی باطن حبله العریسین و حجرة تنفیس  
 فحلتی و قاق المعانی عن رفاق الالفاظ ثاره اشکرسی اخ افرید فضل انعامه  
 و اخری سکرنی شوق کلامه و ذوق مدامه فاصبح متقلبا بین اشکر و اشکر و لا ادر  
 فیم اطعم و فتم اقع ابیدج لهسیان عن صنیع البنان ام یجلبو الطایبه عن جن البکاتبه  
 او یصرح الی ایات عن فصیح الکتابات ام تلج الاشارات شوق العبارات  
 بچه عنصرتوز نم بوسه نندکچکند بر سر سفره سلطان چوشید و درویش کانی ز رفت

آنچه و دخلت ایت فرایت قبله کل ارایت او و روشیاب سلطان الملوک و اما  
 الا نام فشدت مکارا و اما ما فی کل محل و مقام و اسئل الله التوفیق و شکره فیما اقدرو  
 طبع علی ارزفتت خیر الکلام من خیر الکرام تا بدینجا آنچه منظور شد مستوفیت که خود  
 پسند از اوم و از او کام عقل است خلاف خردمندان که بجم خرد نیک از بد شناسند و با  
 و اطراب مغرور و سرور نکرند حضرت صاحب قده که خود را در فهم و ادراک از اوج فلک  
 برتر شمارده ان به که از کتاب خود و جواب حقیر کفایت کند و کتب مرسل کتوم و مهمل  
 که از او تا در باب نظر از مطالبه آن بجای بر بخیرند و هر دو از لوم لایمان در زمان نیم  
 سجان الله اگر این مرد را عقل و تیزی بود چگونه از چون منی که از حج فلسفی علی نفسی و جوی  
 و صرة عینی علی قره عینی و بدرة فشتی علی بجه مجتبی آمل کرم و سائل درم میشت و آید  
 ثم یجب سئل منی و سیاح تصدیق نفاس قسطنطین یا فاجرا اما تا جبران حضرت که بقده  
 فلیک بوق التجارة و الاغسل نیک التجارة و بنده حقیر که در جرگه عمالیک  
 محویم و در حضرت نیابت سچا کری موصوف و منوب عمریت که از در بار و انا  
 بدرگاه علی مورکش و هم چند در عمده است تمام دارد که بطنی آنها و تکا و فی ثقلها  
 فرست که مهلت کجا که مزوری بر خرفی چند جواب و شتم یا بر رقعه مجهول صرة معلومی  
 فتا نم هتر قعتک فی ثقتک و لا تطمع فی مال احد و الم تعا و نه طلسان او بید و اهرم

بعد ورودی بدهد عرضت خصی علی امنا سلطان دستانت الاخوان و الاخوان  
 نمازت متفقاً لهم شفقا علیهم متفقاً بهم و مشطعا الیهم و فتح راحة تریزم استقامه و عشق  
 الاستقامه و بقی الکف و فقی الجود و تصرف فی صرف الاجناس و اشوه و الزم باهم  
 فی کل باب و اصل حاجتی بالاسهال شی و حج رجلی و خرق بعلی و وبت کل ما کتب فی  
 عمری و املکت کل ما املکت و بذلت کل املکت و احمص شیئی الا فرط الندی و حج  
 القدم و تبتت من حج قدتی و منامی بید خور کتبی و خلوه سی و علمت ان املکت موقد  
 احسن بن ابدال فی غیر موضوعه الی و بذل المال علی فقه ذات خصال احسنها املکت  
 و ابطال حجرتکم یا الاخوان و زفت علی یحبتکم بکونون مکانکم و السلام

فوتن از دست  
 دست من از او

کافذیت له از طهران قایم مقام باور با پجان بمیرزا  
 موسی خان زیر بردارش نوشت است در سال صا که عثمان  
 نوریه قبله عالم قبل از عید بن فرمودند که حاصل انصار تو و مستماین بود که شما  
 و نور امین بزرگ شامید با هم بشکستید مر خراسان و عالی تو که مرا آور با پجان  
 تو عالی و کن با هم مشورت کنسید مصلحتی دولت شاهزادگان و فرار فر شاه را بید  
 و بنای امین و دوسر حد را در خاک پای شاه بگذارید معتقد هست روز بعد از من باور  
 شد شب عید در روز عید صحبت خارج گذشت روز بعد از عید شکست هر استیجار اسلام

دیوانخانه آوردند میرزا محمد نایبی عریضه خوان حاضر بود که سبها را با شاهان و پسران  
 بخدمت آوردند محمود خان عرض کرد و عریضه را در آورد و هر قدر تهنیت کرد و اظهار کشید  
 بیچکس از ضعف میرزا با پیرون رفت عریضه را بگیرد بخواند آخر شاه اشارتی فرمود پسران  
 اسدند رفت و عریضه را طوری خلط و بند و متوجع خواند که سلام ملوث شد پسران متعجب  
 و دفعه دیگر که محمود خان آمد ایلمانی را آورد تا عرض کرد پسر میرزا اسدند از ضعف جدا  
 شد و تا نیمه راه رفت معلوم شد که عریضه محمود خان همراه نیامده میرزا هدایت متوجه  
 بصف آمد و محمود خان وقتی از دیوانخانه در رفت و شاه وقت آنست برخواست  
 و خراسانیها تعجب کردند از غم شاه زاده با و تیم طرافی که پای شاه شجانه و روی همتا  
 ظل سلطان تاجا استاده بودند بی اختیار شکیب خنده بلند شد شاه بخلوت رفت  
 اول این را طلبید که چه استوجه نشدی تو چه کاره هستی سخت چه چیز است مرده شود  
 بر در خانه مرضایع کردی این گفت من چه خراسانی دیده ام پیش از خبر دارم  
 نه در آن تصرف در منشیها میکنم در علم حضور بطریق من است شاه شکر متعجبش معتقد  
 خود است فرمود شما صفهایها در کوچهای چهار باغ کون میدادید حالا بعد از آن یکدیگر  
 خانه مرضایع می کنید باز بروید بی کسب هم خودتان میخواهم اینجا باشید و هر دو  
 با خدمت و جود حضور اجزاج فرمود محمود خان را بخواهده خواست الله یاریان دست و پا کرد

قصیر را بر کردن میرزا ابراهیم شکر نوین خویش معتقد است ماده سحر و ضعیف  
 ریختن آن پچاره را در زیر چوب سبزه پاشند و معتقد منفعش شود و ازین تحقیق  
 که بوشم در امثال این امور بین چه میگوید عرض کردم بلا اوله نامی کفتم و در نظر بایب  
 از سکت کمتر بودم و کسین راه یافته بود و مرد در خانه غشوش بود و همه بین چه میگفتند  
 بعد دیدم که تلف میژو ترک کردم و توبه کردم و حالا چند سال است بین چه میگویم  
 سهل است که هر کس خوب خدمت کند خود را مستوجب تحسین میدانم هر کس غلط و خطا  
 کند خود را مستحق عقاب میکنم و ضرب تربت نایب است و لطیفه اش بداند بیخکس جز خودم  
 رواندارم و نیاست در خانه است بی غلطی و خطا نمیشود هر وقت امری اتفاق افتد  
 ضرب حضور را خودم میخورم و ضرب پروردگار خودم میزنم و قوام امر خودم را دور خان  
 آتای خودم را بهین ضرب خوردن میدانم اگر کردی زبانشل ترک اولی از امیرزاده صا  
 شود و ضرب آنرا من خود بخورم و من خود زبانشم خود را بشود دل و محمد دل را مر آن در خان  
 ششش ضرایع میدانم تا حال قائم مقامی بود و در ششش ضرایع و ششش لای  
 دشت خود را میگذاشت حالا اگر من این طور نباشم نمیکند روزی که گرامی بزرگ ششش  
 خان و امیر خان و محمد خان و برادرهین القلیار خان آنجا است اگر من قابل ضرب  
 خوردن و قواد ضرب زدن باشم کیست و بگر قیامت در جای من بنده فرزند



پول پر اینبار نکردی حکومت بسیار بر تو موقوفی اصفهانی نیستی و الا نه آنچه میدونیستی  
 اینطور راه بروی نه آنچه میدستی اینطور حرف بزنی باید نایب السلطنه قدر تو کوری میرزا  
 بزرگ را باند تو قدر پدری او را بدانی کم آدم نبود قانون دست که دست از هر  
 و عیبها ما همین حرف زدیم که پول آشتیا نیاور راه بدست و زود داد و کاسته خرید  
 بودند و سلطانیته از قایم مقام مرحوم شنیدیم و این عرض تو درست سپهرمان  
 دوست و بکار تو امیدوار شدیم و خدا تو توفیق خواهد داد و حال ما همه را دو اندیم و بچی تا  
 راه افتد فردا جشن میدنست پس فرزند سبکی است مردمان غریب آنچه باشد  
 و کار و کاغذ و فرمان بسیار هم در میان است و حقیقت کار که از مطلق السلطان  
 تو میرزا محمد علی خان هر یک بکاری که وظیفه شماست اقدام کنید از الله تعالی  
 مسطلی و نا ملائیم روند میرزا محمد علی غایب نشود و فرمودند و با هم بر آمدیم و بگو  
 کار آتشبازی جشن و آب دانی و فرج جنگی کشتی و پهلوانی و من سجد استقیم  
 این و متعدد فشم و تا عصر هر چه کاغذ و نامه و کاری بچی و سایر مردم بود بدست خود  
 شان تمام کردم و وقت عصر ولده سلطان محمد میرزا دهنده این شد و او را چهار  
 فرمودند و بعد با تسبیح رفتی با ضرب بود و ضرب بود و ضرب بود و گرا در کاپی  
 روز من بود و از قهقهه رسیدند که جمال طبع بود و رفتی خودت عریضه بخوانی عرض کرد مقدر

فرمودند فلانی تو خودت عریضه منجوانی عرض کردم خیر چشم من و آواز بر آوردم ضعیف  
 است و چند نفر از ما بهتر است همیشه حاضرند اگر العیاذ بالله حاضر نباشند ضرب خوردگی  
 با اینست شاه فرمودند ما در روز این هستیم که کثیر باشد فرمایش را موافق خواهم بود  
 بشکست آمدیم میرزا قانع مستوفی است از او توقع نداریم معتقدیم بر این کار فرو نمی آید  
 آلد و آخرت منصفید بنیدانم در میان میرزاها کسی هست که این خدمت بجا نیاورد  
 کرد که میرزا هدایت و میرزا فضل الله شیرازی و میرزا تقی ثوئی و میرزا رضا طبعی میرزا  
 بابا محی آشتیانی است شاه جواب فرمود و درخواست باز فرمود میرزا خان را خواست  
 خدمت تحریر آباد رجوع فرمود و تا حالان گیر بر سر آن حرف بنامه دور و نزدیک این  
 غوغاها گذشت من معتقد خواست و شورت بسیار آورد من صلاح در این دیدم  
 که شاه اینکلیف با جهان کتم و امر سرحد را کلی بفرمدم و معتقد شاه را میل بخراسان  
 میکند باروس و شات صلاح است یک مجلس دعوی او شدم و آخر الامر بنا  
 خراسان شد و هر قدر خواستند من تصدیق بشنود تا حال کرده ام و مصلحت را در این  
 سابق دیدم خطر و حصول جواب چا پار سابق است هم هر روز چا پار برسد روز دیگر  
 بی قضای آبی لازم خواهم شد فرمودند یا لعلی را اینجا بگذاریم لکن شما اگر از تمام  
 خان مصلحت نباشد او را معطل کنید تا خبر برسد به چشم گاه بیدارند یا نه بی کرو نباشد

باباست و عریضه خواندن

مثل با بان کشید و امام علی بن ابی طالب

از مساوات و شقای قایم مقام که بکلمه علی نوشته است

حضرت و سید جان نبال آنگذمال زوفا اند و این کار بسیار سهل

گرفته اند حتی بجای خود مبارک شقای قناعت از ما که اول طوبوس کنند و هر چه

باشد فایده روس و محافظت ملک محروس سارند مصادره و قلاع را برانبارت

مقدم دارند و هیچ کس ز رودرج گوهر را با لب جبالا ت حرب و یک کیسه بار

و سرب برارند نه بدین ملک مختصر را که از ت طرف بحر و بر باروم و روس مجاور

است بجمع اوضاعش با سایر ممالک منایر ممالک الملکی چنین باید درخواه به برخواست

نامجو نه کا مجو چنانکه این وجود مسود بنا قانع است و غرض بجای قانع نیست پیت

که باس پوشد و لعل الماس نخبه شمع و نصرت خوا به پیش و عشرت سخا به نامی جنگش

بکار است نامی و نیک اگر از ملک جهانش صافی است همین است خلق است و در

خود و دادن لایح و بردن ریخ خلاف سایر ملوک که گاه وحشیان را صید کنند و گاه

سگش زاقی بنده اش را اگر صیدیت قلوبت را قیدیت همان کفار نیک است و کردار خوب

رقیمه گرمی بود با قصیده فریده یا کاروان شکر از نصر به بریز آمد عا شاکلا با کاروان

مسری چندین شکر نباشد بر تو که تو انگر شو و از شک و شکر هر که با سر کلک تو سر  
 کار بود مثل بنده که با فضل شکر چنان است و شک بخورد بود ندیدم از مدح عرض کنم یا مدح  
 یا مدح آنجا سبوح طیب السفاه و جعلی السفاه معجزه روزگار است و کمال است  
 آفرید کار چنانش آفریده که خود خو است به فرش جهان را پاره است از خرچ بریزد  
 باشد بورق که هر از کلک به کس آرد و ریزد بخار و کان تحت سازد و تنغیشت  
 سحر و کان شوپانه و نسا و عطر آن مدح فتنم ما قال الحجاز حفظه الله و غیره  
 محمود که بر اثرن اساس و منتهی سلسله العقود و انه لذوی العقود و سلاله الاقباد  
 زمل مشمن را از چهل مستمن خوشگوار تر فرموده بود و ندیدی سالم و دانی مصون از  
 لغزشهای زحافی صحیح الارکان سلیم الاجزاء تام انضرب العروض متوافق الصدر  
 و الا ابتداء عاجز از صفات آن عاجز مرکب و لیری کنم قرینه شرک قتل او جمعیت  
 انجن و الانس آمدیم بر مدوح کانی با لاف و ان سس محبت ان جوابی استمه ان قول  
 و هوایه الله فی الدارین ضحک و یلوی یقصر و یستطیل اما ان است بعد از این کان این  
 مرد را نمیتوان کشید و سلام این کاغذ نیست که قائم مقام بعد بحسیر  
 خان پسر صدر اعظم نوشته در سال فشر و سی مخدوم کریم  
 فشره است و این طایفه را جو رواند و که پیش از روی پدلان کشد و یوار خدا

واحد شاهد است که خوشی بنده شاد و در طهران در ملازمت شاد بود باقی همه چها صلی  
 و بوالهوسی شد که چه بجز خداوند تعالی نوعی میکند و ولی بخت بهشت است سودگی و راست  
 نیست خدا آسان کند و شوار مارا عا پناه عزیز مهربان میرزا عبد الغنی حسب الامر  
 قدر تو اب مستطاب لی اللهم علی اللهم نایب الطمعه با سجامی آید از همه جا با خبر و نگاه  
 است هر چه استفسار فرمایند عرض خواهد کرد و منت خدا را که ایام مشکلی رفت و سگام  
 مشکلی در رسید آخر عمر لغز و کین است و اول نظام و دولت دین احمد بن محمد آندی و نب  
 عتاهن مشار ایس قطع نظر از این که نوکر خوب نواب نایب الطمعه رو فداه است  
 این مع هدم و جلیس محرم بنده شاست فرصت فرموده و از زود و خوب روانه  
 فرمایند آن صلح بهم رزن و از جنک بدر زن بازگشت خورد کار درستی کرد و چنانجا  
<sup>اشاره به انجمن آید</sup>  
 بدنی است طهران ریشی قبله عالم و عالمین کار و روح العالمین فداه  
 بود و بد را مخلصان صاحب کرم امین الله و له را فخرند و خوست برکت  
 خودت که فرصتی دارم که شرح ولی کارم هر چه پرسید میرزا عبد الغنی عرض خواهد کرد و السلام  
 بعد از فوت سایه مرحوم از خراسان میرزا تقی علی آبادی نوشهر است  
 یا بائه اجمع بولارته السحادی لثقلت من و ابوالی و ابوی جذب لطف و میل  
 شاست که این پر شکست بان امیکد هر جا که حاضر خواهد وستان بار مجال محبتی

نشود زمانه فرصتی نداد تا این بار چکنند میدانم در مرثیه نواب غفران مآب  
 فکرمی کرده اید دوستی کجین طبع قاور و اصداف بجز از خود خواهید زینا مانند بحر  
 بی خواص بر زم بی رفاص مهمل و عاطل و اید لا تتمع الا انما امان از آن به قصد حکم  
 با و صبا ای سلاله شب جهان یکی دیگریم برای مرحوم محمد علی میرزا و دیدم  
 که هر که در مقابل آن بر خیزد حق است اگر چه عمیق است سبحان الله بنده شما  
 اگر چه مرثیه خوان و مرثیه دانیم چه اتمجال خود بخوانیم و برای خود ندانیم عمر گذشته  
 به چاه صلی و بولوهوسی تا کی و تا پسند از جوانی تا پیری ز پیری تا کجا یک چاه رفت  
 در خوابی مگر این خیزد زده در یابی و اسلام

سواد رفتی است که سرکار جلالتهدار نواب مستطانت  
 اسلطنه در حکومت کرمانشاهان بنواب فتح حسین میرزا  
 الملقب کشته الدوله و لدار شد و اکبر مرحوم شاهزاده طاب  
 اندر راه مرحمت کرده اند و رقم خط مرحوم قایم مقام بود  
 حکم و الا شد آنکه چون انظار فضل رحمت الهی نسبت بوجوه سعوده نامشاهی بود  
 امد و لطف و مرحمت شاهنشاه بلند پای کاه خسرو ملک عالم زیور آل آدم قهرمان مآذین  
 آفتابان و زمین خلد الله ملک و سلطان در باره ما از حد نصاب افزون شایان

هر حساب پروان فاجعه بتا لذن درانا لهذا و ماگنا نهدی لولا ان درانا الله  
 پس حکم این موهبت سبحانی و کرمست سلطانا پانیه اعتلا فی چند در مدارج اوضاع و  
 احوال ترقی و تصاعد یافت که زبان اشکر آن قاصر است و پان از ذکر آن  
 عاجزوان تقد و انعمه الله لا تحصى با از آن جمله بعد از آنکه از طرف اشرف هیون مهم  
 خلیف پادشاهی شعور آذربایجان بیده استمام ما رجوع شد و بین توجیه و التفات  
 روز افزون نظامی در خور وسیع و قدرت یافت چند ولایت دیگر از ممالک عراق  
 خمیس ایالت و شمیه جلالتا کر دیک یکی از آنها دارالدوله کرمانشاهان بود و چون  
 ولایت مرزبور موطن اولاد و اعقاب شاه زاده مغفور البسائه جلالت نور و مجمع مسما  
 ایلات و شام و سرحد عراقین اعراب و اعجام است و غنچه رسم چاکر و خدمتگزارهای  
 آن شد که مزید جسد و جام در مراتب نصیاط و شطام استجا بسدول داریم و نظر توجیه  
 و التفات بر تربیت اخلاف عظام برادر و خوان مقام کاریم که حکمی با فرزندان کارا  
 ما خود بی تفاوت فرق اشرف کتب برج و کوه هر یک برج و فرع یکت اصل و نور کشیم  
 بناء علی ثبات مراتب مسلح و منب چنان بود که مرزبانان آن مکت و پاسدار  
 آن شهر را از جانب ستمی الجوانب خود و یکی از اولاد برادر مغفور میر و مقوض و موکل  
 ساریم تا بخوی که او بیاسی دولت قاهره زاهره شافشاهی از یکد ز شوقین با آسود

خاطرند خدام اعتبار مستطاب نیز بواسطه تقویین با و مطهرین القلوب فارغ اقبال  
 باشند با بچه فرزند اسد امجد پهل نبال دوحه دولت و اقبال محبتین میرزا  
 حرم الله حواقب اموره با بخیر و حفظ عن کل شتم و غیره که از سایر اعیان برود  
 غفران آبا کبر شاد و خیر غصنا و مهربان بود او اعز و جو و او بر امری تقدیر  
 امر و عراقستان شرف شهاب نموده برزبانی آن ولایت و صاحب جنهتیار بی ایل  
 در عدت مخصوص استیم که بجوی که شاید و باید در پرستاری خوان خود و سایر  
 عیال و طفالی که در و دارالدوله میباشد سعی بیج و کوشش کافی بعمل آرد و سرحد  
 عراقین را بر وفق عمود و شروط و تین علیستین اسلام ضابطه و نظام داده و جمع  
 عشایر و عساکر کند و اصغر و اکابر نماید با ملت تابع عدالت سازد و رعیت  
 مورد رعایت دارد و لیکن احب الامور الیه و سلطانی الحق و اعتمادی العدل و  
 اجمعها الرضا، الرعیه و کلها المصلح بجهتیه مقرر آنکه فرزندان نظام و امرای کرام  
 و وزراء جلیل الاقسام و مهموم سرحد داران جانبین در و ساء و کابرو در عیال و عساکر  
 فرزندان شده کامکار را صاحب جنهتیار که پادشاه و سرحد دار عراقین دانند و قول و فعل  
 او را داخلی و خارجی آخذ و در و ثغور معتبر شمارند و در عهد <sup>۱۲۴۵</sup> شهنشاه <sup>شاه</sup> خرد فرزند شهریار <sup>شاه</sup> اولاد  
 کاخد نیت که قایم مقام بوقایع کار میرزا صادق



مرو زنی از خراسان نوشتند در زمان حیات  
 نو آب مستطاب نایب الطرباب الله شراه  
 رقیبات مفصل مصحوب ذوالفقار پکت رسیده بود عریضه مختصر در جواب بیستم  
 تا واسطه صورتی با هم راه آیدیم آنجا قلم سر کشی کرد عنان از دستم گرفت پیش  
 افتاد و دیدم بی پیر از خانه سرکار و قایم کار قهتباس کرده زاغ هست و زکا  
 صفت کبک آرزوست جلوش محکم کشیدم خانه خراب همه سرخطوطی اول  
 میشود که بی پرده عاشق باشد و خوش لجه و ناطق کرد و منت بداهت خیر  
 لکت من و الکلام و ما ارسلنا من سول الا لیلسان قوی و راستی یعنی چه درستی  
 کجاست بی پرده کوئی چرا چنان خورید باده که کبک نمی کنند مروی که چنان  
 بی پرده و حجاب حرف بزند تا در آنت که زنی در فرنگ با چادر و  
 نقاب برود انی لم استطع صبر کاغذ را مثل اسبای زمان دهم بر  
 کردم نشانه تاجوریت مثل آتش که مدبری منجوس من معارض بود کاغذ  
 معکوس بیان انداختم احمد تاجور نبود شکر الله منصور شد و این فن از پدر آید  
 طاب شراه که باروس معارض مثل مصلحت دید علی با اسما سلمان در تجار ایام  
 برغیوان آمد سیف شاهزاده سلمان پاکستی اصدق ظاهر مخصوص صادق مروی

نه هر کس حق تواند گفت کس تاغ بنده با قضای عین و جسمی علی که بالذات  
 دارم بجایه و در مرتبه مقدم تا از سعایه و غیر محترز بشم یا فقی الاطاف سبحانما سحر  
 و نحاف سجاه محمد و آله صلی الله علی محمد و آله و این چند نظر بنظر میرسد  
 سبب الامر حضرت و بعد روحی فدای چند فقره بیکت نوشته ام باید بوشن یا صواب  
 از شمار سد و طول نکشد که بسیار اظهار دارند خدمتی مخصوص است که بعد از فصل  
 از شما میخواهند تو علی خدمت جواری ملک داشته و علی العزیمه جوانی که جلو دار بر  
 اشرف که سبب سلطان آباد و پیر و من و کوشش طاقت قرانی بود و هم مجال  
 شد حال او و کله نوشتم نزدیک خستادم که انشاء الله تعالی زود برسانید و عند  
 بخوابید حق این است که دو رفیق از ایشان تا حال رسیده و من هیچ جواب ننشود  
 کا خدمت است که قایم مقام از خراسان پیر اصاب و قوی و قوی  
 نگار نوشته است در زمان حیات نواب بیایم سبب  
 زاهد ظاهر پست از حال آگاهیت در حق مرید کوی بجای هیچ اگر اهیت  
 در هم و ما بقولون شمات با همات آنها چه طور است انما العاقل من العجم  
 بجایم بگذارد خاموش باشم بهتر است هم آن داریم کز بن مشان بر دل زند  
 نکلان آن زند و نطق سبب از او کند مسطورات شما کلام فرج روح است و بشا

شوخ روت و سبحان و شکر بسیار آید اگر بر دوش هم نشاندند این ملکت عمل شود  
 کارها بر حسب مراد خواهد بود و کسین غافلند که فراهم کردن اسباب چه قدر  
 مرارت دارد خصوصاً عیون پر سر و سر و سال نو که در عیون آذربایجان  
 ضربت کامل زده و فقط نمای خراسان را بشمارین رکاب و الا را از بیاعتنا گذارند  
 حال آنکه اول بهار است موسمی و موجب چادر و اسقاط و آب باید دریا جوید  
 راست بفرمایید سپهر که ام کل زمین و دانه را میدهد بنام حضرت اما و سار و زمته

و اما دُم و الموت با شکر آید این چند نظر غلط، مزبوره

ایضا کما نذرت که قائم مقام بوقایع کار نوشته است  
 و شکر نواب سید علی علیه السلام از خراسان بدار مخالف  
 احضار شده بود

حضرت لاجوردی میفرمایند و اتفاقاً جمعی آورند نام و زبان و قایع کار در کام  
 نشاید بدین واقع شده که در باره است غلام شاه و پنا پار می آید در رفته کایت  
 احضار او در بیان آمده و زبانه بوقایع کار هیچ واقعه نگاشته نشده میزند  
 تقصیر از میرزا محمدیست که ناخوشم بوده و خبر نشده یا خوش بود، جز بگویند  
 خوشتر بوده شریف را شامتی، عیونش بوده یا رفت او در خدمت بندگانی

خداوندگار را کمتر فرموده و ای دیگر نیشو که به سبب و محال می شود و چگونه می تواند است  
 که هزار محاسن و قبایح در باب سزاگاری در نظر ایشان در نظر ایشان و فرموده باشند  
 چنانکه مکر می فرموده و پدید می آید و معارضه بود و اینم و انوار آن که خلاف است  
 می شود مستبعد می آید و مستحب می آید و از روی محال است چنانکه سبب با این معنی که خداوند  
 مطلق تو می باید و آخر الا و نام که در مناظر با اهل جانی و در این است که خانه  
 سرکار هم مثل نامه و مخالف ریح و صابونی و مسافرتی می آید اجر می آید اجر که  
 قلم اینها رسید و هر گشت ما سبب بند که از صاحب که غلام که معتمدین بند  
 است و اولی در حق من جمله را بجا که ندمتی شفاق افتاده باشد و خجالت و شرمندگی  
 باینده و غلی و فزونی که اگر هر از بعضی منافع املاک مروی نه باشد از همه بریم  
 و سکن خراسان و ولایت شما و من بکانه و یا آشنا حضرت و بعد رو فداه نام  
 و خرج و نوبت شوق بود شریف داشتند و اکنون که هنگام رفق و اول بیارو  
 قرار خراج است اخبار شد و از انجام فرصت نشد از مطهرن شوند و اسلام  
 عزیز است که سرکار نایب الطمعه علیه سال اول و رود  
 خراسان قبل از فتح امیر آباد و قوچان و شرس با کجا  
 خاقان مرحوم نوشته و از غشای قایم مقام است

قربان خاکپای مبارکت شوم فرمان و لجب الاوعان مانند چی ربانی نازل  
 کردید و فرق غلام فدوی را با وج فرقد رسانید مضامین قضا آیین آن که شعر  
 بر تیس اواج سپاه بود بر مرتب امید و استخوان و چیم بدسکالان افزود  
 حق سبحانه و تعالی سایه آفتاب خسرو زار بر مفارق جهانیان پانیده بدر و در  
 لطف و شکر قدر خدام درگاه آسمان جاه را بر مطیع و عاصی سوزنده تر و فروزنده تر  
 گرداند انتالذی شزل لا قدر منزلها و نقل الدبر من حال الی حال و ما روت  
 مدی طرفت اجد الا قضیت با جال و مال استغفاری از گذارش احوال این  
 فدوی و اوصیای این ولایت شده بود شکر خدا و سایه خدا و تا بر این غلام واجب  
 که با همه ناقابل مورد و صد و خطاب و رجوع امور کشته ثانیاً بر کتاب سپاه  
 لازم است که بخت داری و سیم و تحت هر طرف که ما مورد منصوب و ثانیاً بر  
 رعایا متحتم است که در ظل و پناه حضرت ظل الله بر جا شده مصون و ما مورد ملک  
 مصون است و حسن ملک همین است مشت و فرخنده اگر حسین است ابراست و  
 پنجا را بخواریم هر سه در مشغله مضطربند که تا کجا حکم همیون عزم شود و شکر زخم  
 نگه و سالور و ساروق هر سه در چار و وجه مضطربند که تا چه وقت بقدر قسری حاج  
 شوند یا بسج و دستار حاج تربت و بخور و خوششان هر سه و آنچه اقتدارند و کاس

کفره ای الهی مبلغ فاه رفتار و اراده و او را دانسته شیا اسبابه اگر او فاه از  
 تعلق تبارید دولت هیون مذشت سه دولت روسن انگلیس عثمانی را به صلح  
 دولت خاقانی ایطور طالب مایل نیکر و که پیکار از سه سر حد عظیم بیچو جاندیشیم  
 نماند و تمامی عساکر شاهنشاهی فارغ و پیکار بماند و بی دل و پستی و کمرانی بجار نظیر  
 پرواز هیچ عقلی باور نیکر و که پادشاه روح العالمین فدا این رستماز را  
 با این قحط و غنا و وفور برف بسیار برسانند و حال آنکه همه کیمال و نیم نگرشید  
 و از وضع و تدارک افتاده فاقه یک فلس بودند و زنج جنس و در وین کیر مال کویا  
 بود و هیچ جای پید نبود همه بدخوانان خاجی و داخلی باین امید میسر شد که از بی مساحت  
 پریشان شویم تا که فضل و کرم الهی و نجات و اقبال شاهنشاهی مدا و کرد و در حالتی  
 که هیچ چیز بدستیم انبارهای مملو از همه چیز در شهر و ارک ترشیر بدست آمد و نظر و  
 الی آثار رحمت اند که بی هیچی الارض بید موتها و الهامی حکمان با مد و طالع  
 خسروی خورسند و قوی گشت و بر عارفی عامی و طایع و طغانی بعلم یقین رسید  
 که دعای طهوفین ایجد و استجاب شده و عدد مذخری قمار و رفع اشتر این سر زمین  
 بقیع شاهنشاه و نیا و دین مقرر و داشته قضای آسمان است این و دیگر کون  
 خواهد شد مقرر فرموده بود که غلام فدوی نوکر شاهنشاهی را پیکار نگذارند و قیت

کردم بعد از آنکه این جان نثار در محرومیت و جفا ان زکات مبارک خدمت یافت  
 سپاهی که همراه فدوی بودند و جمعیستی که از یزد و کرمان با او جمع فرمودند صوره  
 یا مساعل بعیده برپا می خورد پیاده و پیوده اند یاد در محاسن و محاربه و در رخ  
 سپر برده با وجود سردگن و او شدت با بر فدا شد شب و روز در چادر و در صحرا  
 و در ملک عیشی صابر و در برکتی ثابت بوده تا حال اتفاق نیفتاده که پیکار باشد  
 طایفه نیز منتظر بر کوه من رفت در مستحقین که با هند که انشا الله تعالی تا همگام رسیدن  
 عساکر کهنه از عراق و آذربایجان باز در راه پیکار بنا شدند و چون الهی و مطلع شایسته  
 بهر سمت ایناسب تراشد ست بار و کشتاید تا چه که قوت با زوی شاه  
 عیالندان یافت با بخت و با مریز منده ایم غنیمت و شایسته ای تمام باد  
 سوار رومی است که ثواب استطاب نایب استطاب بعد از  
 و رود نیز و خط و ایم مقام بیالچاه مقرب الخاقان محمد  
 خان امیر نظام ریش سفید آذربایجان نوشته است  
 مقرب الخاقان این نظام بدند که تحریر است که در تعالیجا بنظر رسید بجهت تعالی  
 از کار پزد آسوده شدیم انوی شجاع اسطی از رفتار خود ماوم شد و نصر الله خان را  
 دعوی آنرا بعد از غایبی فرستاد و رفت و عبد ارضانان و فضل جمیع شریف و و

و از اجاده بطوری با استقبال شایسته و دعای نوبان کردند و نورسند و مشغوف شدند  
 که فوجی بر آن متصوّر نیست سلیمان خان سر قیپ را با هزار نفر با از ما مو به افطت  
 قلعه زدیم و توپخانه و قورخانه و حبه خانه را که در زارین قلعه بود کلا با و سپردیم و  
 راههای قوافل و تجار را که از فارس و عراق و خراسان میروند آمد و سالهاست  
 ما امن و خوشبویم و همه را سواره و بر با زورچی و لایق تعیین فرمودیم و فراریان  
 استمالت زدیم فوج فوج در زیر سایه چایون شایسته بر یک روزه و عمارت  
 ویران و اراضی بایر است که بعد از انصاف نخل بند و منافذ آب و ویر میشود  
 فانظرائی شمار رحمت الله که کیفی لارض بعد موتها اولاد و اعقاب معلوم تقی جان  
 که متجاوز از مقصد نقره که روانات صغیر و کپرد این دو سه روزه من و فرعی  
 یافتند که از کسالت خوف زلزله آن دو سه ساله بر آمدند و حمد خدا و شکر شاه بزرگ  
 واجب و لازم است که بنشینند تا بعد از وجود فایض بجز و ما موجب این عفو و گذشت  
 خسروانه گردید که صد هزار جان داشته باشیم که در راه خدمت شایسته بوسیم و  
 با صد هزار زبان ستایش شما بگویم با عفت و ما خدا گواه است که مستوز از بی با  
 خسته باشیم ز صد شکرش با یک کشته باشیم این عنایتی که امسال نسبت با در با چنان  
 فرمودند و نام آنها را یکی در صفحات عراق بر آوردند فوجی آن اعانت بود



که در ایام تغلب روس همه خلق آن سرزمین را از خرید کردند و بر عموم خلق آذربایجان  
 فرض است که حق کداری کنند و تا این نوع سلطنت خدیوانه را بنجد است  
 گوئنا کون و جان شایه پای صا و قانه عمل آرند و خاطر جمع دارند که همین که نیت بر  
 درگاه خدا عقیدت نو کرد و خدمت پادشاه صادق باشد بر سرکشند  
 اقبال بخت است شعی و شیخ نیست چنانکه این نفر اصفای نیت و شوق خد  
 شاهنشاه روحانده کردند و دیدند که اقصای فضل نستان اعتدال موسم بخت  
 و پس از غم و غم آراها و شیخ و طایفه نیشی چون آسید و ضرری رسید و کثیر  
 پادشاه فوت و مولی اشاق نیشا و جهانانی که بر رنده و آید بسیار بد و ناخوش  
 میگذشت پس اقبال شاهنشاه روحانده برین چنین شریار خوب و خوش گذشت  
 اینها همه از صدق و خلوص کار خلق آذربایجان است که در خدمت کداری شاهنشاه  
 و اباجاه خود داری ندارند و هرگز این طور خالص و صادق باشد لا شک  
 فضل خدا و رفت شاهنشاه همه جا و در هر حال او خواهد بود و چو شکر این نعمت  
 گذاریم که سه سال قبل از این سپاه خراسان بداد آذربایجان مامور بود و <sup>حت</sup>  
 نیشا و امسال سپاه آذربایجان برقع خود و سرپای خراسان مامور است و اینگونه  
 شوق و زبردستی که برای مردم بنویسند بهر سیده ازین بگذر است که در بندگ

استان شافشای زیاده کوشیده اند و لا در واقع نفس الامر نه شقاق و شامهون  
از افغان ووزبک و درهشا و ولایت پشترنده اردمی و خوی از قندمار و خورزم

بهرست باید بعد از حصول این مطنوز هر چه از توپهای فرمایشی سابق راه نیفتاده باشد و  
هر چه از فوجهای سر باز که خواسته بودیم و هنوز در ولایت با سوارمان که با یکی از فرزندان

بایست پارو در کمال شوق و ذوق و ارادتکی و استعداد و نه شوند و خوی ملکات هم  
میرزا و فرزند می حسین میرزا و هر یک از سایر فرزندان که از پذیرش نصایح آنجا

و حکومت فریدون میرزا در آذربایجان عار و بکاری داشته باشند یا با همین قوتها  
روانه شوند و بار دومی ما پاسبانند یا بی تاقل روانه نزد برادر کامکار خلی سلطان

باشد و مخارج آنها را ماه بماه برسانند و کسانی در آن ولایت بمانند که آنجا و حاضر  
جمع شوند که ابد از نصایح آنجا هتخلف نکنند و فرزند می فریدون میرزا کلمین

میانید و اگر غیر اینطور باشد محالست که در سفرهای ما کار آن ولایت بکنند و در این باب  
هر نوع احتیاجی که لازم است برادر کامکار خلی سلطان و از جنده می آصف آند و نه

با آنجا هتخلف خواهند کرد شایسته تعالی شهر شوال المکرم ۱۲۲۱

کاندنیت که قایم مقام قبل از فتح قوچان و امیر آبا و  
از خراسان بود قایم کار نوشته است

حضرت محمد دوم مهر پرور بنده ای تو بر کار یار و یاور بنده زحمات رسیدن مفصل و بجز  
 و ذکره شد بل چندین بار بگوید رفت هر کوشش کشتند در قابل آنچه از ضعف  
 مشرین رکاب و بید و قوت دشمنان خارجی و غنیان یا غنیهای داخلی خراسان  
 در آنجا شرت کرده عیب بزرگ روایه احادیث است خدام آنکه که سخن را  
 باقتضای خویش میگویند مطابق واقع <sup>بسیار</sup> عجب از شماست چرا سماع را بشنود و هیچ  
 میدارد انصاف خوب چیز است بعد از مقدمه ثواب محمد ولی میرزا که ام سال آن کشته  
 افغان و اوزبک و ویاق و ترکمان فاج بود و اید و وقت اتفاق افتاد که خبرها  
 از یکدیگر و خا بیجا از خراسانی هر سال بل همراهی هر روز قتل و غارت می نمودند  
 داشته باشند با طرق و شوارع را نیست باشد و زوار و سوار بر فایت آمد و شدند  
 همین پار سال از همین خراسان بستم و دازده هزار اسپر بخارا و خوارزم رفته که  
 ترکمان خوارزمی باخت برده اند باقی را مرا و خوانین خود با اسب و شتر بل با حل  
 و جوال بود و اگر داند اگر باور ندارد دیده بد و ولایت بولایت سیاه خوانم و شتا  
 که چه شخصان رفته اند و با فضل در کجا هستند از روزیکه حضرت و بید و روزاه باین مملکت  
 وارد شده بر سپید و پر سپید اگر یک بزغال از خراسان بخارج رفته باشند و انقدر بنده  
 بنورند و همچنین از مشهد تا پشاور و تا بخارا و تا ارج بلکه تا مسوا که خیر سایه و سوا

تزد و بخت آسب بجان و مال کسی رسیده باشد از این پیچود تا وان نخواهد و  
 کذکت از اینجا تا نزد و کرمان که همیشه سب از بروج و ستانی بود تحقیق فرماید که  
 حالا چه طور است و بطعام هم با نکه اسمعیل میرزا آنطور که باید باشد نیست و صاحب  
 اختیار بوضع که سایشاوست صاحبی که کلان نیکد و اختیار بیوت ندارد و باز  
 بر عابرین سبیل بهتر معلوم است که از روز و روز و موبک هیون و یهد تا بحال تفاوت  
 کلی کرده است اما و خوانین داخلی هم از دو حال خارج نیاشند یا خدمتکارند و  
 صادق و جان شاریا از فرط وحشت در فکر جان و مال و عیال که علی ای حال مجال  
 اخلان در کار دیوان و ایادی یکدیگر ندارند و ما، و نفوس مسلمانان و شیعیان  
 بل بودان کستیان هم که رعیت دولت قاهره هایون شایسته باشند و امین  
 امان است بر عزیز خودت که پار سال به پار سال چند نفر از این شمشیر بل از جور  
 مقدس درده فروخته بودند که حضرت و چند روز فداه سال مرکب باقی بماند  
 از کسان قرانی بود و اسیر از سرخس باز آوردند آنچه در این صحیفه نوشته ام بر این  
 شهودیه دار و حاجت فکر و نظر ندارد و اعیان خراسان آنچه از عرب قرانی هستند کلا  
 در خدمت نواب خسرو میرزا بودند و خدمت نمودند تا تشریف است و از دست  
 از اترک کلات و دره خرو و سرخس است که حضرت قلیخان شاهسون را ضابطه دره خرو

فرموده اند و کارش بسیار مضبوط است و رضا قلیخان از خوارزم آوردند و در عهد  
 و قلع محمد خا زادار و فرسار و فرموده اند و دویست نفر نوکرش از خوب گرفته و همه در  
 الواقع بنجست و رعیتی و ادبشتر با زبانه موقوفت بلکه نوکر آنها دایم بقراول  
 مشغولت و قافله در اهدار از مشهد تا کنسار چون که مستحق بجا رجوع در عهد آنها  
 گذشته اند و بسیار خوب از عهد بر می آید نکات وضعی است که نشان الله تعالی  
 از سفارت اینک توش که در پیش خوارزم خواهد آید اما مشهد و شاپور و سبزوار  
 روزی که از قزاق دم و بعد زیور گرفتند شهرهای بی صاحب و طالب مثل شیر قزو  
 پهلوان و آنکه ملا در شومی گفت بی دم و سر و شکم که دید بودند قتی خان قیا خانی مضطر  
 و حیران که خدمت بخبور کند یا خوبشان بخدمت قسم که هم دار اخلا و طهران در میان  
 نبود و بلوکات را بعضی قرانی و بعضی ایلیجا و بعضی ترشیزی و بعضی بنیاری بعضی پات  
 نشاپور مشاهده علیمد خان جوینی هم حرکت مذبحی میکرد و حاکم بطام هم سلی  
 و هزاره و تکه و قرانی شرکت غالب بودند و همچنین نشاپور و مشهد که اطراف شهر  
 و بلوکات کلا در تصرف اکر و قرانی بود و چون وارد کانی و در زودی عشق آباد  
 و امثال آنها سهل است بخدمت قسم یا با خان احتی آبادی عربهای ساخلور میکرد  
 و بیکر و تار و کرفت سر میزد و میرزای شاندیزی حسین خرقوبی و اللهویردی

پنجمین بشری آمدند و ماست نیدارند و پیا ز ریزه نمیکردند حتی دوجو و شهرها جز  
 خونین هر یک بسدی جدا و شمش و ملاطی حاج صلحده میکردند بعد که کثیر از خراسانها  
 دخی باوز بکت زده ز دولت قاهره بهم داشتند که خدمت نمایند و اندیشه شد  
 که خدمت نمایند این فقرات مرچه عرض میکنم پوشیده و پنهان نباشد بل قوله است  
 که حکمک براندر مع هذا ملاحظه فرمائید که حال اجالی است درین سه ولایت که مضبوط  
 محل مانده باشد و با فعل اوز بکت افغان دست برهن جاگران این دولت زده  
 امثال ملا و مجتهد را واسطه شفیع میازند تا حدان دارند که کسی دست نول آنها برند  
 مخدوم من قبله من جان من درین برف سرمایه شمار و قحط و غلامی بسیار  
 پولی و فیانی و درازی ضرورت تمام شدن غرضی و مدارک همه کس اعم از اعلی و ادنی  
 ایقدر کار کرده است کم بلیند و کتاب آید و شتاب نیاید و فیصل ایندعا  
 بنوشان و بخوروی مانده است آنهم سپار آسان میدانم که بخوبی و خوشی زبده  
 و ناخوشی حسب سحو اش شا بگذرد بی شمار فرمایش کردن کار نخستین بسیار دیر  
 اما در حفظ اعیان کار ساختن میدانم چگونه باشید پس فردا که باقی قشون فرستاد  
 اول مرتبه بعضی از حکام ولایات و سرکردگان مخالطه خواهند کرد که فلانان حسب  
 غرض بعضی مسم خواهند گفت که موجب ارتقون بدید و غیر غیر سید عدلیم

و اعط بسیار است و البته بعضی دیگر هم خواهند گفت موجب سال گشته رسیدن از  
 نو هم طلب داریم همدانی راست میگوید که یا پول قرض خزانه و طلب تاج الدوله را  
 میتوانیم بدسیم یا نوکر سوار و سر بازار را اندازیم باز منحصراً خواهد شد بهمان آذربایجان  
 فحش و شمار می پسندیم که او به است و ریک فحاشا اما انا فاعدون خواهند  
 فرمود تا نایب سلطنت از این طرف و آن طرف بخراسان کرد تمدنهای دولت بیز و دمانین  
 پر دخت فارسی چپاول شجر باکتان دخت و صفی مآل تقی و میرزا علیجان بر  
 مفیده گاه داشت و این خوبست توجه شد که از و نبال آبوده باشیم کار خود را  
 صد هزار آفرین صد قدا و امت اسلام

کاغذیست که قائم مقام خراسان میرزا صادق و قلیغ کار بو  
 ملک مصونت محسن ملک حسین است منت و فرخنده که تمام این مملکت همه بر  
 خویش شاست و نصاب صحاد قان آویزه گوش و خوش خود گمان شدیم که این  
 رستار با این بی نانی و بی پولی بجای برسانیم و اهل ولایت یقین داشتند  
 که غیر سانیم خدارا شکر که اینک رستار بگذر و سر اسرایده نارنج و بنفشه بطبق ز  
 دست باید و گران شهر سوی صحرایزد اگر سپاه آذربایجان و همان در شاه خسته  
 و شاه و زانشان الله تعالی در است و بوقع رسانید و در با خلوصهای سنان و منغان

و هزار جریب و ستر با اقصی کسری واقع نگردد پندار همه را بدید که همه دستور العلماء  
 شاهنشاهی الله تعالی بمل خواهد آمد روز و شب مواظب سرکار خداوندگار باشید  
 تا بفضل الله و توفیق بکشند و مبارکسانند و سلامت

ایضا کاغذیست که بوقایع نکات از تبریز نوشته است

مخدوم من امی آنکه مراد همه عالم مانند تو یک یار و نادار باشد نه شاهنشاهی  
 همیشه با مراد خود باشد مثل بنده و جلایر که از مقارقت شما تا کامیم و نامرادر فیه رسید  
 الطاف نواب کنان دوله را که شرح داده بود دید هر چه فکر می کنیم خدمتی سبزرین  
 اردستم شاید آنچه عنایتها و عاشامی شما باشد اینجا که بزرگ و کوچیک آقا و نوکر  
 همه خود را درین بخت میداند هیچ آقاسی باشی را خوب نشد که در طهران ندیدید  
 خوب شد که در قزوین دیدید بقاعده مالاید که از پنجا میرزا صادق فشی باغوا  
 جو فرستادند تا تمید مقدمات شما اتمیم ذیل شود اما سچید اگر چه مختصر اینها  
 شما کمال اعتماد است لکن کاغذ نامی و ولایت طور نامی دیگر میرسد ملک الکتاب  
 در من خبر اردو یکی از کاغذها را از دایمی میرزا موسی خان فرستادم البته ملاحظه خواهد  
 فرمود قدری از فارس و عراق نالیده بودند نظر نواب سبیل طره روحی فدایید  
 بسیار تغییر فرمودند اما دانسته باشید که نواب سبیل طره عرضها شمارا یکی بر روز



زنده از فرمایشات شمار روزی داده ام ملاحظه فرمایید که با وده فروش از کجا شنید  
 فرمودند حقیقت این امر را درست تشخیص دهید و بعد از ورود در آن خلافت وقت کامل  
 کنید از روی علم یقین اعلامی کنید در باب جناب آصف الدوله فرمودند حرف  
 هاست که فرموده ایم مختلف نذر و اسلام

ایضا کاغذی است که بوقایع نکار نوشت است  
 مخدوم مشفق مهربان رفیق رسیده با اشارات توجه هایون و اشارات باهر  
 مکتوم و سر کنون اگر وجه مردگانی را از فرط مهربانی بشود جان بگذرانید جا و در که بخا  
 خطای قدس شروه بن چنین کنید و در ولم بود که جان بر نوشتان ما باز در خاطر  
 آمد که شاعری است حقیر اگر چه ملک را خبر کرده بودند و حال عریضه عجب شستم که  
 و شغلی از بندگان عظمت نشان خداوند کاری نداشت لکن خطوط مبارکه و قایع نکار  
 لایغا و صغیره و لاکیره هر چه بخواستی در آفتاب آشتی الانفس عرب کو بد کل تصدیق  
 فی جوف الفراء بگویند که گوشه بانوی سرش است احمد الله و خون بوده نوی کشیم  
 انشاء الله اگر اندک است نیندازید مع لافا صیص انرا ت نوشتاید و بفضل خدا  
 بی کم و کاست از مقول اطراف با طر است و تحریرین اعز ابل قول حق و کلمه صدق  
 سبحان الله بچیک از دوستان و محادیم همی از دوست قدیم نیز ندیده کاغذها

دار بخلافه را که خواندم نام نامی است و الا نامی که امیرزاد قاسم آقا آمدند و ندیدیم هر کجا

است خدایا سلامت و ازش و سلام

کافذیت که قایم مقام و فتح قوچان <sup>پنج</sup> کار نوشت

مخدوم بنده عالم الخیب خدمت شما از کجا آوردی این علم را و چه شد که قصید

قشابه ریسیع حاصل شد فخر آله ثم حمد له خویش کرده بودید که هر وقت قوچان

شود ابتدا کافذ قشابه را بشما بسیم با آن بجزاز که دیدم و ایمان که آوردم قدرت

تخلف کجا بود سمسار و طعنائی بجهت فتح قوچان حاصل اینجانی بار و در خاصر بفضل

خدا شما بقصود اصل شدید دیگر خویش کرده بودید که تقضیل عرض کنم بی بقدر مقدور

بندی میکنم بعد از فتح امیرآباد سبب اشتهار قشونما و حفظ حد و مشهد و شاپور از اوز <sup>کتاب</sup>

و افغان و هزاره و ترکمان چند روزی در چناران و چندی در رادکان توقف

شد و بعد از آن منزل منزل تا سنکر نادری شاه که کجی سخنی شهرت شریف آورد و با شما

و اتمام حجت پرداخت شد و چون مفیدش و دانستند که لایق منوحتی پر و بعد با الیم

روز ۲۴ ریح الاول سنه ۱۲۳۹ هجری سنکر نادری شاه بدروزه شیروان بقل سجون بودید و بنا

با محال تو خط میرزا محمد رضا گذشت تا روز چهارم فرج سر باز سنکر نادری روز بعد از

روس و پوری و سنانی رسیدند و در راه پاه پالی آمدند بنویسید و در راه محل شاه

سنگرمای و در قلعه از دروازه شیروان الی دروازه مشهد

اول سیم فوج دوم فوج سیم فوج چهارم پنجم ششم هفتم  
 شیروان خاصه تبریزی فوج اسب ثقافتی انیشابور هشتم مزاحه

اردوگاه

اول اردوی لواء دوم اردوی	سیم اردو چهارم اردوی	پنجم اردو سهرابخان
طهاسب میرزا صاحب شهباز	والا در ملک قاسم میرزا	
در مقابل دروازه بر سر راه مشهد	وسط بر سر راه بخنورد	
شیروان سبزدار و جوین	و شیروان	

و حکم اردوهای سپاه توسط عالیجاه نورمحمدخان بود لاغیر در خدمت شاهزاده  
 آزاد و محمد میرزا و حکم سنگرمای و در قلعه توسط انوئی محمد رضا خان لاغیر در خدمت امیر  
 زاوه قهرمان میرزا و محل پور شروع وسط سنگرمای معین شد که مقابل فوج روس بوده چند  
 توپ بزرگ قلعه کوب و پشت سر آن سنگر جا داده بودند که از سه طرف برج و باره  
 غراب کند و شتافی و تبریزی هم در راست و چپ پس بجای خندق انباشتن ششمال شدند  
 و سنگر حسین با پشته سنگر با فیه بجائی رسید که ده قدم بدروازه ماند و سنگر تبریزی  
 و مزاحه کنار خندق بود و در زین خندق با طپانچه و تفنگ و سر نیزه جنگ میکردند و در  
 خندق با ششمال و تفنگ و ششازوری و هزار و سه هزار خوار خاک و چوب و علف

و شکست بمل و آب سحر کار و ابل اردو در هر طرفی از دست و چپ بنجدق میرنجبت  
 دوست پانچ و مورچن بجدی بود که عراوه توپ و بار خاک و چوب و علف  
 تا همه جا میرفت از آن هیچ اول تا امروز هم در نهدید و از غیب خلق اطراف مضایقه  
 کم که باغیهای کوچک مثل عشق آبادی را و کابلین بجهی را کی اخلدی بزور دست  
 و شبر رعیت شدند تا آقا با دره خرم کلا وارد کرد و دیدند و بخدمت کوشیدند  
 و قلعه را و کان خراب قلعه دره خرم آبا و نام ساخوشین شد نظر بسیار بی ترکان  
 خرابی مصلحت نبود رفته رفته از بکاست هم رفت و فغان را آوردیم و تو آب حصار  
 احیا بخدمت یافت و بختیجان آمد و بچاند در حوله جوش و خارج و در آن کی  
 نماند که محال است ظمانا قلعه کیان باشد شب روز هم خمپاره و توپ و کبار بود  
 و بچاکس را مجال قرار بود از ترس خمپاره تمام مسجد سحر است خانه قاضی شرم  
 بخلق و شوار شده بود آرام زن و مرد و بزرگ و کوچک قطع بود و چون خلق و بچاکس  
 بقوت معفر قلیجان و مقصد پیا و به بخوری نمد شتر بود و بچاکس معفر قلیجان بار و آ  
 توقف معفر قلیجان ممکن نبود و اگر از ارک و نئی مد شهر باقی نماند عرض فضل خ و ن  
 پا و شاه و غرم و اقدام و بید و کوشش و جان نثار می چاکران دست بهار و نام بود  
 که بخدمت ما و هیچ الثانی است خا قلیجان ایلمانی را بر تامل قویجان غنوب و خمپاره